

" مثبت پنج (+5) "



وقتي دنيا از حرکت مي ايسته...وقتي مادور هم جمع ميشيم...وقتي ما باهم حرکت ميکنيم...وقتي مثل کوه پشت هم استاديم...وقتي که زمان به احترام ما مي ايسته...و وقتي ما با هم ميشيم...مثبت پنج

مهرنوش چي شد پس؟

اه کمند...چقدر فک ميزني

اخه همه منتظرن خب

پريسا:بچه ها بنظرم اين يکي يکم زياده رويه ها

ميتر:تو نظر نده حالا

پس چي شد؟؟؟؟!!!!

اين دفعه کفر همه رو در اوردم همه باهم اسم رو صدا زدن

ميتر:ا بکمند يکم خب؟...يکم صبر داشته باش

به ميتر: نگاه کردم داشت التماس ميکرد

مهرنوش:شبنم چي شد نيومده هنوز؟

شبنم:نه نه خيالتون راحت امد ميگم

پريسا: بچه ها ميگم...

نه

نه

همه باهم گفتن نه چون همه ميدونستيم چي ميخواد بگه باز

شبنم:بچه ها امد!!!!

مهرنوش:خوبه کار منم تمومه

سريع رفتيم سرجامونشستيم من پيش شبنم, ميتر, پريسا, مهرنوش رو صندلي تكي نشست تموم بچه ها

مشغول صحبت بودن ما هم به هم هي چشمک ميزديم خداروشکر بچه ها اصلا حواسشون به ما پنج تا نبود

خانوم جکسون وارد شد در کلاس رو باز کرد هنوز قدمي به کلاس نگذاشته بود که من با کشيدن بندي که تو

دستم بود باعث ريختن تمام رنگ ها روسرش شدم همه ميخنديدن چهره خانوم جکسون ديدني بود شبيه رنگين

کمون شده بود انقدر عصباني بود که صورتش به رنگ قرمز در آمده بود بايه داد عصباني فرياد زد:مثبت پنج

بيروننننننننننننننننننننننننننننننننننن!!!!!!

همه بلند شديم به سمت بيرون راه افتاديم خداروشکر انقدر از اين کارا کرده بوديم که کاملا مشهور شده بوديم

شبنم:چهرشو ديدين شده بود رنگين کمون

همگي ميخنديديم .

مهرنوش شروع کن

مهرنوش: خب يه بار ديگه نقشه رو چک ميکنيم شبنم و کمند نخ هارو ميبندن,ميتر:ا تو کرم هارو بمال به پله

پريسا ما منتظر علامت تو ميمونيم منم شيشه هارو به زمين ميندازم وميشکنم که باعث توجه اقاي رافر بشه

وسريع به طرف پله ها بياد

پريسا:طوريش نشه؟؟!!!

نترس اون طوريش نميشه

مهرنوش :آماده ايد؟؟؟؟!!!!

همه باهم گفتيم:مثبت پنج ار ههههه!!!!!!

داشتيم با طرف پله کان مدرسه ميرفتيم که از بلند گو صدامون کردن

مثبت پنج

گروه مثبت پنج سریعاً به دفتر خانوم فاراگوند

ای بخوشکی

شبیم: چاره ای نیست باید بریم

همه به سمت دفتر خانوم فاراگوند حرکت کردیم با تقه به در وارد شدیم مثل همیشه مهرنوش که از مون بزرگ تر بود شروع به حرف زدن کرد

باما کاری داشتین خانوم فاراگوند؟؟

خانوم فاراگوند دستشو به سمت صندلی ها دراز کرد همگی به راه افتادیم و نشستیم خانوم فاراگوند چشماشو برای لحظه کوتاهی بست و عینک زونشو به سمت بالا هل داد

خانوم جکسون خیلی از تون ناراحت بودن

همگی ساکت بودیم

فاراگوند: اینجا نیستید که تنبیه بشید... چون هیچ کدوم از تنبیه های قبلی روتون اثر نگذاشته

همگی سر به زیر به خانوم فاراگوند گوش میدادیم راست میگفت ما ادم بشو نبودیم

فاراگوند: به همین دلیل همگیتون رو به یه مسافرت کوتاه میفرستم

همگی با هم گفتیم: چی!!!!!!

مهرنوش: خانوم فاراگوند میخواید مارو انتقال بدید!!!!!!

پریسا: ولی ما...

فاراگوند: به چه اجازه ای روحرفم حرف زدید؟

همه ساکت شدیم صبرم ته کشید...

به کجا؟

فاراگوند: به ایران

همگی از تعجب داشتیم شاخ در میوردیم هممون نزدیک 15 سالی میشد که ایران نبودیم شاید بخاطر ترس از گذشته ها

فاراگوند: این براتون خوبه من مطمئنم...

دیگه حرفای فاراگوند رو نمیشنیدم از اتاقتش به بیرون امدیم و به سمت اتاق های خودمون راه افتادیم هممون تو

اتاق منو پریسا نشسته بودیم و حرف نمیزدیم

پریسا: بالاخره که چی؟ همگی میدونستیم یه روز برمیگردیم

مهرنوش: اره... ولی الان نه ماهنوز امدگی نداریم

شبیم: پریسا راست میگه... مایه روز برمیگشتیم

میتر: کمند چرا ساکتی؟

یادم به قولی افتاد که 15 سال پیش بهشون دادم عصبانی به سمت در حرکت کردم که پریسا از پشت دستم رو گرفت

پریسا: کجا میری؟؟؟!!

میرم با فاراگوند حرف بزدم

مهرنوش: که چی بشه؟؟!!

که فقط منو بفرسته

میتر: چی؟ چرا؟

چون من... من... من قول دادم

همشون ساکت شدن دست پریسا که بازوم رو گرفته بود کم کم شل شد و افتاد همگی انگار به گذشته باز گشتیم...

صدای خنده پریسا سکوت غم ناکمون رو شکست باحیرت بهش نگاه میکردیم که خودش به حرف امد

پریسا: پس اون یکی قولی که هممون دادیم چی میشه؟؟!!

شبیم: یه لبخند زد

مهرنوش: درسته کمند... آگه تو قول دادی که همیشه مراقبمون باشی یات نره هممون قول دادیم تا ابد کنار هم باشیم

همگی یه لبخند زدیم...

پریسا: تاپ ابیه منو کجا گذاشتی؟

پریسا: بگرد کمند تو همون کتو عه هست

میتر: مهرنوش بیا بیرون!!!!!!

مهرنوش: الان میام

شبیم: پریسا! نگو که میخوای گلدوناتم بیاری

مثبت پنج

مهرنوش: قیافه هارو جون داداش
راست میگفت بلد نبودیم هرکدوم کاري کردبودیم کار استون... در این حین خانوم تقریبا مسني که کنار
مهرنوش نشسته بود گفت
_ اگه بخواین کمکتون میکنم
ماهم از خدا خواسته...
میترا: حالا چي؟
تو فردگاه بودیم و به مردم نگاه میکردیم
_ شما مثبت پنج هستی؟
همگی به پشت سرمون نگاه کردیم به پیرمرد تقریبا مسن قدکوتا ایستاده بود البته باکت و شلوار بود
پریسا: بله... شما؟
_ من راننده ماشین شما هستم خانوما اسمم (یوسفه) بفرمای از اینطرف
همراهش سوار ماشین شدیم در همان حال صحبت میکرد
_ خانوم فاراگوند خونه رو برای شما آماده کرده درست در بیرون شهر زیادم دور نیست
سرم رو به شیشه تکیه دادم و به ادم ها نگاه کردم حالا تو دنیای گذشته پا گذاشته بودم اقا یوسف جلوي خونه
باقی نگه داشت و دوتا بوق زد که به مردی درو باز کرد و ماشین ما داخل شد
_ این اقای که دیدید اقا رحمانه نگهبان (کاخ صورتی)
همگی با تعجب گفتیم: کاخ صورتی؟!!!!
_ بله اسم این خونه هست
پریسا: وای عجب باغی داره
راست میگفت دیدنی بود درختان بلند انواع گل ها
میترا: پریسا فکر کنم این جا و اسه تو ساخته شده
ماشین از حرکت ایستاد ما پیاده شدیم وای چه خونه ای
_ پس بیخود نیست بهش میگن کاخ
وارد شدیم دوتا دختر یک شکل و به خانوم مسن جلوي در ایستاده بودن با وارد شدن ما سام کردن لباس پیش
خدمت هارو پوشیده بودن که اون خانوم مسنه شروع کرد به صحبت کردن
_ سلام خانوم ها من ((راحله)) هستم رییس پیش خدمت های اینجا این دوتا هم دخترای
من (گلبرگ) و (گلرخ) هستن
یکدفعه اون دوتا دختره که تازه دو قلو هم بودن باهم گفتن سلام که موجب شدن ما بز نیم زیر خنده
راحله خانوم و دو قلو هاش خیلی مهریون بدن راحله مدام مارو با اسم خانوم صدا میزد کا هم همش بهش میگفتیم
که با اسممون صدا کنه نمیخواد بگه خانوم...
_ خانوما ناهار حاضره
مهرنوش: راحله خانوم چندبار باید بهتون بگیم ما اسم داریم
_ شرمنده خانوم یادم میره
همگی در خنده و شادی غذامون رو خوردیم
میترا: ایچه ها مگه فردا نباید بریم مدرسه ای که خانوم فاراگوند برامون در نظر گرفته؟!
پریسا: چرا
شبم: ولی ما هی چي نداریم
مهرنوش: پس میریم خرید اخ جوننننننن!!!!!!
پریسا: وای نه خرید
_ خب بچه برید به استراحت بکنید عصری میریم
همه به طرف اتاق خوابامون راه افتادی هرکدوممون به اتاق خواب بزرگ داشتیم اتاق خواب من فیروزه ای
بود یه تخت دونفره بزرگ میز توالی حتی حموم هم توش داشت رو تخت ولو شدم به 3 نرسیده خواب بودم...
مهرنوش: کمن کمن کمن کمن؟؟؟؟
_ اهههه نه زیاده برو بزار بخوابم
مهرنوش: باشه خانوم زیاد
رفت اخي دوباره چشمامو بستم که بر خورد یه چیز سرد رو روتتم حس کردم گر خیدم چشمامو باز کردم دیدی
خانوم مهرنوش کلی یخ ریخته روم بلند شدم دنبالش کردم
_ مردی وایسا!!!!
مهرنوش: مرد نیستم و واینمیستم
میخنددید و فرار میکرد تو سالن همین جور دنبال هم میکردیم

مثبت پنج

پریسا: وای خدا دوباره شما دوتا شروع کردین!!!

شبیم: میترا 3تا رو کمند

میترا: قبول

پریسا: بیا بعد به من میگن خل اون دوتا که دنبال هم میکنن این دوتا هم رو اونا شرط بندی میکنن خوبه جمع تون جمعه

_ میگم برای فردا تیپ کرم و سفید چطور؟

مهرنوش: آره به نظرم خوبه

شبیم: اقا یوسف گفت ساعت چند میاد دنبالمون؟

پریسا: گفت هر وقت کارتون تموم شد زنگ بزنین

مهرنوش: وای اینو ببینید خوشگله ها

میترا: بریم تو ببینیمش

همگی: وارد مغازه شدیم خدارو شکر مغازش مانتو های کرم روشن زیاد داشت

شبیم: من اونو میخوام

بعد لباسو برداشت و رفت پرو به مانتو کوتاه کرم بود ساده بود خریدش و امدیم بیرون من به مانتو کرم که سر

استیناش دوتا بند بود خریدم که استیناش رو میبرد بالا کلا از تیپای خفن خوشم میومد تویکی از مغازه ها

چشم افتاد به یه جلیغله سفید دست شبیم و گرفتم و رفتم تو و جلیغله رو برای شبیم که رومانتوش بپوشه گرفتم

برای خودمم یه شلوار سفید گشاد باکفش های الستار اصل خریدم خلاصه هممون مانتو هامون شد کرم

و شلوارمون شد سفید محشر شده بودیم

شبیم: پاشو پاشو پاشو پاشو پاشو!!!

_ اههههه میدونید باوجود شما ادم نیازی به ساعت نداره

بلند شدم چه میشه کرد ایجی هامن دیگه از پله ها ادمم پایین

_ به به همه جمعن فقط گلتون کم بود که ادمم

مهرنوش: بابا یکم خودتو تحویل بگیر

رفتم نشستم و مشغول خوردن صبحونه شدم

((صدای در ماشین))

از ماشین پیاده شدیم و بطرف دانشگاه جدید راه افتادیم

_ WOW دانشگاه پولدارا

مهرنوش: پس چی واقعا فکر کردی فاراگوند مارو یه جای اشغالی میفرسته

پریسا: حالا نه مدرسه شبانه روزی خودمون مال بی پولاه

میترا: البته اینجا به اونجا یعنی مدرسه خودمون نمیره

تو سال مدرسه کنار هم شونه به شونه داشتیم حرکت میکردیم همه داشتن چپ چپ نگامون میکردن منم دستام

توجیبم بود و داشتم ادامس میجوییدم و هر از گاهی بادش میکردم

به طرف دفتر مدیریت راه افتادیم در زدیم

_ بفرمایید

درو باز کردیم و داخل شدیم خانوم تغریبا مسنی پشت میز نشسته بود و با ورود ما برخواست

پریسا: سلام ببخشید ما از طرف خانوم فاراگون امدیم

خانوم مسن خوشحال شد

_ وای پس بالاخره امدید درسته مثبت پنج درسته؟

_ بله درسته

_ من (فروزانی) هستم مدیر این جا

_ خوشبختیم من کمندم اینام خواهرام مهرنوش و پریسا و شبیم و میترا هستم

همگی باهم گفتیم: خوشبختیم

مهرنوش: البته ما خواهرای تتی نیستیم

_ اوه بله میدونم فاراگون همه چی رو برام قبلا گفته بود

وای مدیر جدیدمون رو میدونست یه لحظه قیافه های هممون در هم شد که باعث خنده خانوم

فروزانی شد

_ دخترا لطفا نگران نباشین منو فاراگون دوستای دوران خیلی دوری هستیم تازه من شمارو وقتی بچه بودین

دیده بودم شاید الان یادتون نیامد

هو ففففففففف خیال هممون رو راحت کرد

...

مثبت پنج

به سمت دفتری که خانوم فروزانی گفته بود حرکت کردیم و برنامه کلاس‌مون رو گرفتیم هممون یه جور کلاس برداشته بودیم البته پریسا یه کلاس گیاه‌شناسی هم برداش
چه میشه کرد دیگه عاشق گلاست
میتر: میگم تا یه ساعت دیگه کلاس نداریم چه کنیم؟
خب معلومه دیگه میریم فضولی
پریسا: وای نه دوباره شروع نکنید مثلا امدیم تنبیه‌ها!!
شبنم: من که پایه حالا کی چهار پایه؟؟؟
همگی باهم گفتیم: مثبت پنج ار ههههههه
به سمت راه پله‌ها راه افتادیم تقریبا تو همه جا سرک کشیدیم خیلی‌ها که کلاس نداشتن یا رو چمن‌ها یانیمکت‌های دانشگاه یا تو رستوران‌ش مشغول صحبت بودی
میتر: چقدر همه بی‌ذوقن

اره

شبنم: ما به اونا چی کار داریم بیاید تفریحات سالم خودمون رو انجام بدیم
بعدم هممون یه لبخند شیطانی زدیم

...

میتر: آماده 1...2... بای

اینو گفت و از همه جلو افتاد ماهم پشت سرش

مگه دستم بهت نرسه میتر: سر ما کلاه میزاری؟

داشتیم مسابقه اسکیت میدادیم کفشای اسکستون همیشه تو کیفمون بود. همه داشتن مارو نگاه میکردن ولی

باتعجب شاید ندیده بودن دخترا از این کارا میکنن

میتر: ههههههه میتونین بهم برسین... فکر نکنم

روش به ما بود و جلوش رو نمیدی

عه میتر: ...؟

میتر: محکم با دیوار رو به روش یکی شد ماهم بالای سرش و ایساده بودیم و میخندیدیم خودشم میخندید

مهرنوش: بریم که کلاسمون شروع میشه‌ها

همگی بایه لبخند کنده از اون خاطره به سمت کلاس شیمی راه افتادیم اخه رشتمونم تو این مدرسه پیدا نمیشه

کلا تو ایران پیدا نمیشه ما رشتمون موسیقی هست و دوست داریم در آینده مشهور بشیم هیپ هاپ و تکنو و کلی

رقص بلدیم تو مدرسه خودمون معمولا تمرین‌های اواز و موسیقی کلاس داریم ولی اینجا همینجوری میریم سر

کلاساتا چیزای دیگه هم یاد بگیریم... در کلاس رو باز کردیم همه مشغول صحبت بودن برگشتن و به ما نگاه

کردن ماهم بیخیال رفتیم دوتا دوتا یه جا نشستیم من دم پنجره شبنم کنارم صندلی پشتمون میتر و پریسا پشت

اونا هم مهرنوش تکی نشست

همه داشتن پچ پچ میکردن و مارو نگاه میکردن یکی از دخترا که فکر کنم صبرش ته کشیده بود رو به من گفت

شما از خارج امدین؟

بله

یه نگاه به دختره کردم یه مانتو نارنجی پوشیده بود قیافه هم که دیگه نگو همش عمل بود

میدونستید دانشگاه ما یعنی در کل ایران تیپ‌های شما رو نمیپسند

منم که حاضر جواب

بله اونوقت هویج هارو میپسند

دختره داغ کرده بود همه مخصوصا پسرا زدن زیر خنده

دختره هم روشو کرد اونور استاد وارد شد یه مرد قد بلند حدودا 35 ساله میخورد باشه با یه عینک مستطیلی

شکل و یه سامسونت امد نشست و یه نگاه به ما‌ها کرد

شما باید همون جدیدا باشین نه؟

مهرنوش: بله

تعریفتون رو شنیدم و شنیدم که خیلی شیطونید!

یه دفعه همون هویجه برگشت گفت

بله استاد... خیل... یی

استادم بهش گفت

خانوم نظری من باشما بودم!!!

دختره از خودش و ارفت

منم یه لبخند محو زدم ولی تو دلم که چه غوغای بود

...

مهرنوش: بریم رستوران گشنمه

شبیم: منم

همگی به سمت رستوران راه افتادیم غدامون رو تحویل گرفتیم خواستیم بریم یه جا بشینیم دیدیم معمولا همه جا پره فقط یه جا خالی بود که نزدیکون هم چند تا پسر بودن بیخیال شدیم و رفتیم همونجا نشستیم

میتر: مقدار اقامتمون تو ایران چقدره؟

پرپسا: فارا اگوند گفت یک سال دیگه

متوجه شدم پسرا دان نگاهمن میکنن اونم چه نگاهی اه اشتها کور شد خواستم بیخیال شم گفتم یکم دوستانم رو بخندونم از جو ناراحتی بیارمشون بیرون

میگم میتر؟

میتر: بله؟

دیگه کم کم باید به فکر ازدواج باشی ها

بچم داشت خفه میشد لقمش پرید پس کلش مهرنوش که کنارش بود خندید و اب داد دستش

میتر: ببخشید؟؟؟؟!!!!!!!

میبخشم

میتر: مسخره منظورت چیه؟؟!!!

اخه موقعه اسکیت معلوم نبود حواست به کی بود که دیوار اشتباش گرفتی

همگی زدن زیر خنده متوجه شدم پسرا هم داشتن گوش میکردن چون اونا هم زدن زیر خنده هممون چپ چپ نگاشون کردیم اونا از رو نمیرفتن منم بازبان اسپانیای همون طور که داشتم نگاشون میکردم گفتم

شیطونه میگه برم اینا رو بکشم بعدم مستقیم برم جهنم ها

بچه ها که متوجه شدن من چی گفتم زدن زیر خنده ولی پسرا داشتن با تعجب نگامون میکردن رومو

برگردوندم و مشغول خوردن شدم بعد این حرف اشتها باز شد

داشتم کم کم آماده میشدیم که از سر میز بلند شیم که صدای یه دختره توجه همه رو به یه طرف سالون جلب کرد

شبیم: اوه اوه دعوا

دیدم یه دختره داره با یه پسره دعوا میکنه پسره مچ دست دختره رو گرفته بود و سرش داد میزد اول بیخیال شدم پس حراست این دانشگاه کدوم گوریه ولی دیدم نه نمیشه امد بلند شم که مهرنوش دستم رو گرفت

مهرنوش: کمند بیخیال شو

پرپسا: راس میگه کمند

میتر: ولی من میگم برو حالشو بگیر من پشتتم

شبیم: منم اره

من یه لبخند زدم و دست مهرنوش رو از دستم در آوردم و یه چشمک به مهرنوش زدم و راه افتادم سمت پسر دختره

هی لات کجای ها؟

پسره که تازه متوجه شده بود برگشت و بهم گفت

برگرد سر عروسکات کوچولو این کارا به تو نیومده

یه بغل دستم نگاه کردم به پسره یه توپ بسکت دستش بود

میشه اینو قرض بگیرم؟

پسره هم دودستی تو رو بهم داد منم محکم کوبیدمش تو سر اون پسره دست دختره رو ول کرد

تو به چه جرعتی...

به سمتم خیز برداشت ولی من حتی عقب گردی هم نردم

یه دور دورم چرخ زد و گفت

نه خوشم امد دختر شجاعی هستی

خواست بهم دست بزنه که محکم با مشت کوبیدم به دستش که صدای استخونش رو شنیدم دستش رو گرفته بود و هوار میزد فکر کنم شکوندمش به لطف یکی از استادای مدرسه خودمون منو بروبچ تکواندو و دفاع شخصی

و کنگ فو رو بلد بودی قبلانا بابرو بچ تو کار شیكوندن اجر و چوب کلفت و... ازین حرفا بودیم حالا زدیم تو

کار استخون شیكوندن

پسره به سمت بیرون داشت میرفت برگشت بهم گفت

ازت شیکایت میکنم حالا ببین

مثبت پنج

_ نوبتي ميايد منو صدا ميكنيد

از اتاق زدم بيرونهمه داشتن صبحونه ميخوردن منم به جمعشون پيوستم

_ به به خب چي داريم اينجا؟

پريسا: بيا اينم نوشيدني مورد علاقت

بعد يه ليوان گرفت جلوم

_ هوممممم شكلات داغ

بازم در شادي صبحونمون رو خورديم... جلوي در دانشگاه ايستاده بوديم

شبم: خب اون كه روز اولمون بود ميريم سر وقت روز دوم

ميتر: اميدوارم به خير بگذره

مهرنوش: من كه چشم اب نميخوره

همگي خنديدي و وارد شديم... بازم چشاي همه بودن كه دنبال ما بودن مهرنوش طبق عادت دست به سينه راه

ميرفت منم كه دستام تو جيبم پريسا عين خانوما دستاشو ميگرفت پشتش شبم دستاش كنارش جلو عقب ميشدن

ميتر: هم دستاشو ميذاشت پشت سرش عين كسي كه خوابيده دستاش زير سرشه ارنجاش هر لحظه ممكن بود تو

سرما بخورن تو سالن حركت ميكرديم

_ ببخشيد!؟

برگشتيم پشت سرمون رو نگاه كرديم صدف بود همون دختره ديروزي

مهرنوش: تويي صدف جان؟ باماكاري داشتني؟

صدف: بله يعني نه يعني باكمند كار داشتم

دختر خجالتي بود وزود دستو پاشو گم ميكرد

پريسا: كمند ماميريم سر كلاس نترس هنوز 10 ديقه تا امدن استاد هست

نامردا رفتن

صدف: ميشه بريم بيرون صحبت كنيم؟

از كنارش رد شدم وبه سمت در خروجي راه افتادم اونم ين اردك افتاد دنبالم

...

صدف: نميدونم چه جور ي بهت بگم راستش اونقدر هام ادم ضعيفي نيستم ميدونم راجبم چه فكري ميكني

_ من به زندگي مردم كاري ندارم راجب تو هم فكر نميكنم

بهش نگاه نميكردم به روبه روم خيره شده بودم

صدف: ميشه بهم نگاه كني

بهش نگاه كردم داشت گريه ميكرد واقعا دوست نداشتم تو زندگي كسي دخالت كنم... بلند شدم وبه طرف كلاس

راه افتادم...

مهرنوش: خب؟؟

_ خب به جمالت

ميتر: چي گفت بانمك؟

همه رو براشون تعريف كردم... مهرنوش يه پس كله اي بهم زد

پريسا: يكم احساس داشته باش شايد ازت كمك ميخواسته

شبم: توسنگ واقعي هستي

_ ممنون از لطفتون بعدم...

امدم حرف بزدم كه استاد امدو حرفم رو قورت دادم

شبم: نميتوني مثل ادم نوشابه بخوري

مهرنوش: مگه چشمه نگاه چاه باحاله

نوشايش خال بود ومهرنوشم باني كه توش گذاشته بود از قطره اخرشم نميگذشت واين كارش باعث شده بود

صدا هاي باحال از قوطي خالي نوشابه در بياره... كه يكدفعه پس كله اي جانانه اي از ميتر نوش جان كرد

_ دستت درست محكم تر ميزدي

همگي خنديدم تو رستوران دانشگاه بوديم بارون داشت لحظه لحظه شديد تر ميشد

_ اه بارون كوفتي ديگه چي بود كه نازل شد

مهرنوش: همه از بارون خوششون مياد خانوم كشته مرده هو اي افتابيه

پريسا: چي كارش داري؟ بده بچه افتاب پرسته

همگي خنديدم

ميتر: شبم يه زنگ به اقاي يوسف ي بزن ببين چرا دير كرده بايد ميومد دنبالمون تا الان

شبم گوشيش رو در آورد ومشغول زنگ زدن شد

مثبت پنج

بهش نگاه کردم جلوم بود ومن ندیده بودمش

_سلام؟؟!!

میشا:خب اره منو تو اصلا باهم حرف نزدیم دیگه پس این به شروع

بهش نگاه کردم دوتا لیوان دستش بود

میشا:بیا پرپسا گفت دوست داری

لیوانو بهم داد هوممممممم شکلات داغ

_راستی تو پرپسا رو از کجا میشناسی

میشا:خب راستش تو کلاس گیاه شناسی اون فوق العاده هست خیلی علاقه داره نه؟

_اره اون همیشه عاشق گیاهان بوده وهست

میشا:راستی صدف...

_نه میشا نه

میشا:ولی تو حتی چیزی ازش نمیدونی!!

_مگه تو میدونی

میشا:اه شما تازه واردا همه راجب صدف میدونن

_خب؟

میشا:خب چی؟

_بگو داستانی رو که همه میدونن وما نمیدونیم

میشا:خب راستش صدف دختر بانمکی بود ولی اون عاشق یه نفر شد

_همون پسره؟؟؟

میشا:نه بابا اون که نه اون عاشق رامین شد رامین پسر سردی بود وقتي صدف به عشقش اعتراف کرد فقط
و فقط به جواب شنید اونم این بود:من حتی به دختری مثل تو فکر نمیکنم))صدف شیکست از اون وقت همش

به فکر حسادت افتاد که راه اشتباهی هم بود اون میخواست حسادت رامین رو قلقلک بده ولی رامین اصلا

عاشقش نبود ولی صدف دست رو بدکسی برای حسادت گذاشت

_اون پسره

میشا:اره همون که تو دستشو شکوندی

بامیشا برگشتم تو خونه همه سر میز نشسته بودن وچشمای صدف خیس بود پس برای بچه ها گفته بوده که چه

اتفاقی افتاده بامدن من سریع اشکاشو پاک کرد منم روم رو برگردوندم میشا که متوجه شد سریع دستشو دور

گردن من انداخت که باعث شد خم شم ومنو کشون کشون برد سمت میز وکنار خودش نشوند همه از این

کارش تعجب کردن

میترا:باور نمیکنم!!!!!!

میشا:چی رو؟؟؟

شبیم:اینو

وبه دست میشا که هنوز دورگردن من بود اشاره کرد

میشا:چطور؟؟!!

پرپسا:میشا کمند کلا با ادمای غریبه خیلی خیلی خشکه

میشا:اهان ما که دیگه غریبه نیستیم خب

بعد دستشو برد سمت ظرف میوه ای که وسط بود یه سیب برداشت وگرفت سمت دهن من

_نمیخوام

اونم یه نیشکون محکم ازم گرفت که باعث شد دهنم رو باز کنم وداد بزنم تو همین حین سیب رو تودهن باز من

چپوند همگی زدن زیر خنده حتی صدف هم خندید

مهرنوش:فکر کنم کمند قل خودشو گیر آورده

بعد از رفتن صدف ومیشا نشستیم سر شام همگی تو سکوت شام میخوردیم

راحله:وا خانوم ها اتفاقی افتاده

بعد مهرنوش تمام ماجرای صدف رو تعریف کرد

پرپسا:چیزی نمیگی کمند؟

_میدونستم

میترا:چطوری؟

_میشا تو باغ بهم گفت

شبیم:راستی راحله خانوم دوقلو هاتون کجان چند روزه نمایان باماغذا بخورن

راحله:والا خانوم بادوستاشون رفتن مسافرت چند روزه

مثبت پنج

پریسا: فهمیدم

همگی باهم گفتیم: چی؟

پریسا: کمند...

هوم؟

پریسا: کمند!!!.....

هوم دیگه؟

پریسا به لیخند شیطون زد و گفت

پریسا: میدونستی خانوم فروزانی چقدر دوستت داره

من که دستم آمده بود اینا چه نقشه ای کشیدن از سر میز بلند شدم و ده دررو

نههههه!!

پریسا: دیگه دیر شده کمند جان

مهرنوش در زد و همگی شون منو هل دادن تو

س..سلام

خانوم فروزانی که از تو آمدن من تعجب کرده بود دستشو به طرف صندلی دراز کرد منم رفتم نشستم

خب کمند جان امری با من داشتی؟

خب..خب راستش بچه ها منو فرستادن باهاتون صحبت کنم

خب؟ چه صحبتی؟

خب...خب راستش بچه ها میخوان یعنی همه میخوان برای استراحت شما برایشون برنامه سفر بریزین

خانوم فروزانی به نگاهی بهم انداخت و سرش رو بالا و پایین تکون داد

ولی خب بچه های دانشگاه خیلی زیادن

بله منم میخوام شما فقط بچه های معماری و گیاه شناسی روبیرین

یعنی فقط 20 نفر

سرم روانداختم پایین

بله

خانوم فروزانی: هومممم خب...

...

رفتم سر کلاس هنوز استاد نیومده بود همگی ریخت سرم

مهرنوش: خب؟؟؟!

خب به جمالت

میترایمزه نریز

پریسا: کمند خب؟

خب دیگه... نکنه شما مارو دست کم گرفنتین

همگی جیغغغغغغغغغ و هوراشون رفت هوا

میشا: مرسی مرسی مرسی پشه

پریسا: پشه؟

میشا: این پشه خودمه

...

مهرنوش: همه وسایلتون رو جمع کردین؟

پریسا: کمند لطفا پشو از جلوی تلوزیون

الان... الان

شبیم: اهههههه چقد فیلم ترسناک الان که 5/5 صبحه

گفتم که الان تموم میشه

میترای: صدف ایم بیار

صدف: وا میترای مگه میخوایم بریم کویر لوت

میترای: شاید تو اتوبوس تشنمون شه خب

مهرنوش: میترای راس میگه

شبیم: کمند گیتار تم بیار

نوچ

مهرنوش: نوچ و مرض

پریسا: بیار دیگه اصلا خودم برش میدارم

مثبت پنج

((زنگ در))

میترا: شبنم ببین کیه؟

توفيلم غرق بودم که در سالن با شدت باز شد و میشا تو در ظاهر شد از رو مبل سه متر پریدم همونجور که داشتم میشستم گفتم

_ راحله خانوم قریون دستت یه لیوان اب قند لطفا

همگی زدن زیر خنده

میترا: میشا جان این چه طرز شه نمیبینی خرس کوچولو داره فیلم ترسناک میبینه میشا: ای پشه الان اتوبوسا حرکت میکنن نشستی فیلم میبینی؟

_ هوم

مهرنوش: الان هوم رو حالیت میکنم

بعد یه بالشت برداشت و محکم زد تو سرم منم دنبالش

شبنم: کتار و کمند

میترا: قبول

پریسا: ای خدا باز شروع شد

صدف: اینا دارن چی کار میکنن پریسا؟

پریسا: مگه نمیبینی صدف جون اونا تو سرکله هم میزنن این دوتا هم روشن شرط بندی میکنن که کی میبره

همگی زدن زیر خنده

...

شبنم: زود باشین دیگه

پریسا: میترا برو کمک شبنم تا چمدونامون رو بزاره تو اتوبوس

مهرنوش: پریسا بیا

بعدم دستشو گرفت و با خودش بردش من موندم و صدف نمیدونم پس این میشا کدوم گوریه از جلومون 4 تا پسر

داشتن به طرف اتوبوس میومدن صدف لرزش خاصی کرد و به یکی شون خیره شد اونا تو فاصله کمی دور

تر از ما و ایسادن چونه صدف رو گرفتم و به سمت خودم برگردوندم تعجب کرده بود

_ یادمه بهم گفتی ضعیف نیستی هه پس چی شده و ا دادی؟

صدف هیچی نگفت مجبور شدم اینکارو کنم تا دیگه به اون پسره رامین نگاه نکنه همون موقعه میشا رسید

میشا: چطوری پشه؟

_ کجا بودی؟

میشا: داشتم گیتار جنابالی رو حمل میکردم

_ میگم میشا؟

میشا: ها؟

رفتم جلو تو گوشش گفتم

_ کدوم رامینه؟

میشا: همون که دست به سینه و استاده اونا داداشاشن اون یکی از همه بزرگتره اسمش ارتان هست اون یکی

وسطی هم اسمش ارسلان هست اون یکی دوستشونه اسمش کامران هست همشون تو دانشگاه ما درس میخوانن

_ هوم

میشا: چطور؟

_ دارم بر اشون

یهو دیدم مهرنوش و پریسا دارن از طرف پسرا میاد پسرا داشتن با هم حرف میزدن متوجه ما نبودن از همون

جا به مهرنوش علامت دادم پلاستیکی که دستشه رو بزاره همون جا اونم پلاستیکی رو یکم دور تر از پسرا

گذاشت و آمدن سمت

مهرنوش: میخوای چی کار کنی کمند؟

پریسا: کمند شروع نکنی ها

_ کاریتون نباشه

به سمت پلاستیکیلا رفتم و برشون داشتم موقعه رد شدن از بغل پسرا یه تته انچنانی به رامینه زدم که برگشت

چپ چپ نگاه کرد منم یه نگاه از همونای که به اشغلام نمیندازن بهش انداختم و راهمو کشیدم امدم سمت بچه

ها صدف داشت با تعجب نگاه میکرد به چشمک بهش زدم و راه افتادم سوار اتوبوس شدم

...

تو اتوبوس همه نشستنه بودیم و داشتیم حرکت میکردیم هنسفریم رو در آوردم و به اهنگ مورد علاقم گوش دادم

...

باتکون هاي ميترا بيدار شدم

_ هوم؟!_

ميترا: باشو خرسمبک همه رفتن براي ناهار

بيدار شدم وباميترا از اتوبوس امدم پايين رفتيم تو غذاخوري ديدم بعله همه صندلي ها پر اند رفتم پش بچه ها

_ جمع کنيد لب ولوچه اويزون رو دونبالم بيايد

همگي عين لشگر شکست خورده دونبالم راه افتادن بيرون رفتيم پشت درخت ها اونجا من دوتا تخت ديده بودم

رفتيم سمتشون ديديم به دارو دسته پسراي مغرور يعني همون رامين وارسلان وارتان وکامران رو يکي از تختا

نشستن

_ برين رو اون يکي تخت تا من برم سفرش بدم

صدف: ولي..._

_ ولي نداره... بيريد ديگه

همه رفتن نشستن منم با شبنم رفتم غذا سفرش دادم غذا رو گرفتيم وامديم ديدم از دور همه سرشون رو انداخت

پايين پسرا هم هي به چي ميگن به اونا نگاه ميکنن وميخندن جوش اوردم ولي ظاهر مثل هميشه خشک وسرد

باشبنم رفتم نشستم جوري که روبه روم پسره بودن صدف پشتش به پسرا بود ديدم داره کم کم گريش ميگيره

_ خب ميبينم که همگي ضعف کرديد MEtoo پس بخوريد ديگه

همگي انگار که من باطري انرژي زاشون بودم با خنده دوباره شروع به خنده وبحث کردن منم بهشون نگاه

کردم

ميشا: راستي کمند گيتار بلدي؟

_ پس چي

پريسا: بعد شام برامون ميزني

_ نه باشه وقتي رسيديم به ابشار

شبنم وميترا همزمان گفتن: لطفا

حالا هرکي ندونه فکر ميکنه اونام بلد نيستنا

_ خودتون که بلديد

صدف: چي شمام بلديد؟؟؟

_ پس چي مهرنوش پريسا ميترا وشبنم همشون بلدن گيتار بزبن تازه پريسا ويالونم ميزنه

پريسا: ولي تو از هممون بهتر ميزني ها خودت يادمون دادی

_ خب که چي په شاگرد ميتونه از استادش پيشي بگيره

شبنم: حالا نميشه استاده بر اشاگرداش پيشي بگيره از اون پيشي ملوسا

_ ديونه ها

متوجه شدم پسرا دارن پچ پچ ميکنن ديدم دست کامرانه په چيزي داره دود ميکنه اولين حدثم درست از اب در

امد ترقه انداختش که تو هوا گرفتمش په پرش از رو تخت زدم و انداختم تو سفره خودشون همون موقعه ترکيد

به اين ميگن شانسا از بچگي دختر نترسي بودم بچه ها که گر خيده بودن حرفم نميزدن پسرا هم عصباني با

صورت هاي قرمز داشتن نگام ميکردن منم بلند بلند ميخنديدم په دفعه جدي شدم

_ خوب گوش کنيد جوجه خروسا همتون که ماجراي اون پسره رو شنديد بوديد کاري نکنيد که بدترش روسر

شما بيارم هه

بعدم په نگاه معني داري به بچه هاي انداختم که خودشون بلند شدن وباهام امدن تا اتوبوس موقعه سوار شدن

دست صدف رو گرفتم وکنار خودم نشوندمش

...

اتوبوس حرکت کرده بود

_ ببين صدف من دشمني باتوندارم ولي اين راهي که ميری روبه روش بن بسته همينو بست هميشه هميشه اينو

نوگوشت فرو کن اين نشد يکي ديگه قلبت باتو عهد نبسته که فقط عاشق په نفر بشي

صدف: تو از عشق چي ميدوني... توحتي عاشقم نشدي

_ هي حرفاي صدمن په غاز تحويل من نده حواست باشه من دارم کمکت ميکنم تو از کجا ميدوني من عاشق

نشدم... تو امثال تو عشق رو توي دختر وپسر خلاصه کرديد ولي من عشق رو توي دنياي خلاصه کردم که تو

حتي از تجربه کر دنشم وحشت داري

صدف: منظورت چيه!!

_ عشق من يعني مادر وپدري که هيچ وقت نداشتم عشق من يعني مهرنوش ميترا شبنم پريسا عشق من يعني

مدرسه اي که توش بزرگ شدم عشق من افتابه عشق من صدای گيتارمه عشق من خنده ايه که دوستانم اونو

بهم هديه ميکنن... من قطره اي از اين عشق رو به په پسر نميدم

پریسا: هور ۱۱۱۱ رودخونه

جلوی رود خونه و ایساده بودیم هوس کردم پامو بکنم تو اب
میترای: ای دیونه چی کار میکنی الان همه ماهی هارو فراری میدی

پرو بابا برین به جا دیگه ماهی بگیرین

صدف: چیکارش دارین حالا شما خیلی هم میتونین ماهی بگیرین؟

شبیم: الان بهت ثابت میکنم صدف خانوم

چوب ماهیگیری رو برد عقب که گیر کرد به بلوز مهرنوش شبیم حواسش نبود با سرعت کشیدش جلو...

صدای خنده مابود که بلند شد باعث شد بقیه بچه هام که برای ماهیگیری آمده بودن از مهرنوش بخندند

مهرنوش: حالیت میکنم شبیم

شبیم میدوید مهرنوشم دنبالش

میثا: میترای ۴ تارو مهرنوش

میترای: عه نه بابا راه افتادی باشه قبول

پریسا: خدایا چرا حرکی به جمع این خل ها مپیونده از دست میره

صدف: تو هم توشونی ها پریسا

مهرنوش همراه پریسا به روستا برگشتن قرار شد گیتار منم بیارن بچه هام به نتیجه رسیدن آگه یکم برن پایین

تر ماهی های بیشتری هست الان ۱۰ دقیقه هست تنها رو سنگ نشستم ولی کاشکی این لحظه هیچ وقت تموم

نشسته دستم رو اروم به سمت گردنبندم میبرم وزیر لب اروم میگم

سحر

اه سوزناکی میگشتم

میتونم بشینم؟!

برمیگردم اون پسره ارساله اه برخرمگس معرکه لعنت

بفرمایید

بافاصله کمی ازم میشینه. ای رو روبرم هی

بامن کاری داشتید؟

ارسالان: دیدم تنهاتم گفتم از تنهاتم درتون بیارم

نه ممنون من از تنهاتم داشتم لذت میبردم خرمنگس

ولی من تنهاتم رو دوست دارم

ارسالان: میتونم بپرسم چرا؟

اره میتونید

یه لحظه نگام کرد یه لبخند زد وگفت

چرا تنهاتم رو دوست دارید؟

تنهاتم بهم این اجازه رو میده که به کسا یا چیزای که از دست دادم فکر کنم

ارسالان: میتونم بپرسم مثلا چه چیزای؟

نه

بهش نگاهم نمیکردم

ارسالان: چه گردنبندهای زیبایی

آمد به گردنبندهای دست بزنه که سریع گردنبندهای رو تو مشتت گرفتم

ارسالان: ببخشید نمیخواستم ناراحتتون کنم

مهم نیست هرچی بود به گذشته ها پیوست

بلند شدم که صدام کرد

ارسالان: کمند خانوم؟

بله؟

ارسالان: خیلی دوست دارم بیشتر با اخلاقتون آشنا شم

متأسفم ولی من اخلاق گندی دارم

راهمو کشیدم به سمت جنگل. اه پسره احمق فکر میکنه من خرم حتما نقشه کشیده بودن منو عاشق کنن کاره

خود خوده رامینه

هوم چه هوای

هه خوب نیست تو این هوای به این خوبی به چیزای بد فکر کنم دوباره زیر لب زمزمه کردم اسمشو

سحر

اخ

مثبت پنج

برگشتم ببینم چي بود دیدم يکي افتاده تو چاله رفتم کمکش کنم دیدم بعله داداش بزرگه هست ارتان چه روز گندي روزي که همش باید این سه تارو تحمل کنم
_خوبي؟

عصباني بود به نگاه به من کرد

_خوب؟خوب!!توبه این ميگي خوب؟

_هي هي صدا تو واسه من بالانيار آگه تعقيب نميکردي الان این وضعت نبود
تعجب کرد

_تعقيب؟چي؟من تو رو...

يه لبخند مسخره زدمنم کفري شده بودم

_اره اره بخند منم ببینم کي ميتونه درت بياره

اه خدا این ديگه چه موجوديه شاهزاده از خود راضي؟

ارتان:کمند؟نگو که رفتي

برگشتم بالا سر گودال

_کاري داشتين؟!

_کمکم کن بيام بالا

_باشه به شرطي که بگي چرا تعقيب ميکردي؟

_گفتم نميکردم

_باشه پس باي

_خيل خب خيل خب باشه داشتم تعقيب ميکردم

_اوهوم خب چرا؟

_چون ميترسيدم مشکلي برات تو جنگل پيش بياي

تو چشمات خوندم که راس ميگه دولا شدم دستشو گرفتم به زور کشيدمش بيرون

ارتان:و اي چه زوري داري

_اه الان چشم ميزني

صداي خنده به گوشم خورد بلند شدم خودمو تکوندم وبه سمت صدا راه افتادم دیدم ارتانم دست به سينه داره
پشتم مياد

_هي جوجه اردک زشت من قو نيستما راه روستا از اونوره

هيچي نگفت فقط يه لبخند زد منم بيخيالش شدم ودنبال صدا رفتم از پشت بوته ها صدا ميومد بوته هارو اروم

زدم کنار دیدم به به يه عده دختر پسر اي دانشگاه تو اب دارن شيطوني ميکنن

_عه اينطوريه دارم براتون

ارتان:چي کار ميخواي بکني؟!

_ببينو تماشاکن

قلابي که براي ماهي گيري بچه ها داده بودن دستم و برداشتم يواش بلند شدم وايسادم

_دستت درد نکنه شبنم

قلابو به عقب بردم ومحکم پرت کردم گير کرد به پشت شلوار يکي از دخترا حالا هي اون جيب ميزد وميدويد

هي پسر ا دنبالش سعي ميکردن بگيرنش ببينن چيه اخرم افتاد روپسرا باهم همگي دستجمعي افتادن تو اب منم

دستم رو گذاشته بودم رو دلم وميخنديدم ارتانم داشت ميخنديد

ارتان:واقعا شري ها!

_لطف داري

بلند شدم به سمت بالاي رودخونه حرکت کردم اونم همينجور دنبالم انگار اردک از دور چشم بچه ها روديده

همه انگار این معتادا کنار رودخونه تو افتاب ماهي ميخواستم بگيرن اينها که همه خوابن

_ميخوابين منو مسخره ميکنين،دارم براتون

ارتان:خدا به خير کنه

رودخونه هم نبود خدارو شکر دريايي بود واسه خودش ميشد توش قايق سواري کني يه اسکله از دور دیدم که

توش قايق بود دويدم سمتش

_اقا ببخشيد منم ميتونم سوار شم؟

_نميشه خانوم براي ما مسعوليت داره ولي به يه شرطي ميشه

_چه شرطي؟!!!

_به شرطي که اون اقا هم همراتون باشن

يه نگاه به ارتان کردم چاره اي نداشتم...سوار شدیم اول ارتان ميروندش

مثبت پنج

بکش کنار

مگه بلدي؟؟؟

پ ن پ فقط تو بلدي

رفت کنار منم هدایت قایق رو به دست گرفتم سرعتم رو زیاد کردم و بافاصله کمی جوری که حس کردم یکم ته قایق به زمین خورد از کنار بچه ها رد شدم نگاهشون کردم خیس خیس بودن مهربانوش: مگه دستم بهت نرسه مردم ازار اصلا تو خورته اصلا مرض داری کرم داری داغ کرده بود منو ارتانم میخندیدیم تازه چشمم به دوستا و داداشای ارتان خورد اونام خیس خیس بودن شبتم: ببین چیکار کردی همه ماهی در رفتن اه وناله همه بلند شد دلم برایشون سوخت

خوبه خوبه ایغوره بگیرین شما که بلدنیستین چجوری ماهی بگیرین چرا میانین ماهی گیری میشا: مگه تو بلدي؟

پس چی!!

حالا بماند که داشتم قپی میومدم اخه منو چه به ماهی گیری

پریسا: کو خب یادمون بده

ارتان: میخوای کمک کنم؟

مگه خودم چلاقم

تور که توفایق بود رو برداشتم یه نگاه به تور کردم

ارتان: بدش من بابا

ازم گرفتش با یه مهارت انداختش تو اب و 2 دقیقه بعد جمش کرد توش 7 تا ماهی بود

ارتان: این ماهی ها زیاد باهوش نیست و خوشبختانه تو این رودخونه زندگی میکنن

سریع تور رو از قاپیدم بچه ها ندیده بودن ارتان ماهی گرفت فاصلمون یکم زیاد بود تور رو بردم بالا

هه دیدید من ماهی گرفتم

ویه زبونک برایشون انداختم همه هم دس میزدن یه نگاه به ارتان کردم داشت نگام میکرد

چی جن دیدی؟

همینجور داشت منو نگاه میکرد روم رو کردم اونور

...

پریسا: بفرماید اینم از شام

همگی یه دایره خیلی بزرگ تشکیل داده بودیم وسط سفره انداخته بودیم و ماهی های که من دقت کنید

من گرفته بودم رو میخوردم

صدف: همممممم وای پریسا دست پختت خیلی خوبه

پریسا: من که کاری نکردم باید از کمند ممنون باشی که برامون ماهی گرفت

ارتان: آره واقعا دستشون درد نکه یه وقت

حرصش گرفته بود منم که رو دار

البته با وجودم زاحمی که تو قایت داشتم شانس اوردم

روز چهارمه که ما اردو هستیم منم حوصلم سر رفته از وقتی امدیم ایران زیاد شیطننت نکردیم لباسم رو پوشیدم

واز اتا قی که توش بودیم امد بیرون نمیدونم این صدف کجاست

راهمو به سمت جنگل گرفتم وزدم زیر او از

جنگل زیباست مثل گلهاست جنگل زیباست مثل گلهاست...

ارتان: فکر میکردم این اهنکا مال بچه هاست

اه برخرمگس معرکه

اه بازم جوجه اردک زشت و دوستان

ارتان: جوجه اردک زشت؟ خب بازم بهتره پشه هست نه؟

ای خدا بگم چکارت کنه میشا

بیخیالش شدم و راه افتادم امد کنارم راه رفت زدم ترمز ولی اون همچنان راه میرفت ازم افتاد جلو هیکل بودا یه

شلواز مشکی 6 جیب کفش کوهستانی و یه لباس سفید با یه جلیقه مشکی و خاکستری موهای کمی بور یه لحظه

برگشت و چشم تو چشم شدیم چشمای ابی نگاهمو ازش گرفتم و به راهم ادامه دادم

نه

صدای داد یکی منو متعجب کرد اروم اروم رفتم پشت یه درخت سرمو اوردم بیرون او او میشای خودمونه

که اون پسره کیه

ارتان: دانیال؟؟

برگشتم اونم پشت سر من پشت درخت بود

از دوستاي جنابالي اند؟

ارتان:اره دانپال دوست فابمه

همتون شر خالي هستيد

ارتان:لطف داري

پسره ولکنم نبود صداشون واضح نپومد فقط هر از گاهي که ميشا داد ميزد شنيدده ميشد

اي پسره مزاحم

ارتان:بادوست من که نبودي احيانا؟

نه باخود جنابالي ودوستتون بودم

از جيب شلوارم تيرکمونم رو در اوردم خب هميشه همراهه ديگه

دارم برات صبرکن

ارتان:اين ديگه از کجا رسيد؟؟!!

به تيرکمونم اشاره کرد

ازجيبم

ارتان:اخه دختره چه به اين کار؟!بيبنم اصلا بلدي باهاش کار کني؟؟؟

يه لبخند بهش زدم يه سنگ متوسط برداشتم و گذاشتم تو تير کمون و پرتاب که داد دانپال دوست ارتان بلد شد

سريع پريدم پشت درخت

ديدي که بلدم تازه خوبشم بلدم

ارتان:هوم بله ديدم شمارو احيانا باپسرا اشتباه نگرفتن

زندگي مارو مردکرده داداش

يه سنگ ديگه برداشتم و گذاشتم تو تير کمون و بازم پرتاب

ارتان:فکرکنم بسش باشه ها

کلمو از پشت درخت اوردم بيرون ديدم اوه اوه داره مياد سمت درخته... ديدم ارتان کناره هلش دادم از پشت

درخت اوفتاد بيرون

دانپال:ارتان تويي؟

ارتان:ام ام س...سلام داني

دانپال:سلام ومرض توي هي باسنگ منو ميزني

تاگرم صحبت بودن من يواش رفتم پشت يه درخت ديگه ديدم ميشا هم داره مياد طرفشون منم پشت يه درخت

ديگه بودم يه سنگ ديگه برداشتم و نشونه گرفتم تو کمر ارتان و شليک

ارتان:اخ

دانپال:ها؟؟؟؟

ارتان:ها نه يعني اخ اخ بد موقع مزاحم شدم نه؟

خندم گرفته بود يه سنگ ديگه برداشتم و سمت دانپال نشونه رفتم و دوباره شليک

دانپال:اخ

ميشا هم خندش گرفته بود يه هو يه دست منو از پشت بلند کرد برگشتم اوه اوه رامين بود منو برد سمت دانپال

اينا

سلام ميشا داشتم دنبالت ميگشتم

دانپال:اره معلومه

رامين:تمام مدت اين داشت ميزدت دانپال

دانپال:بعله واضحه

ميشا:اينجا چي کار ميکني پشه

بده داشتم نجاتت ميدادم خر مگس

يه هو يه صدای شکستن يه چوب درخت و همزمان داد دوفتر بلند شد که افتاده بوده روميشا اوه اوه اوه ديگه از

اين بدتر نميشد اينا که ميترا وشينم هستن

از رو ميشا بلند شده ميشا هم عصباني چه مخي دان ابجي هاي نازنينم رفتن رو چوب نازک داشتن زاغ سياه

چوب ميزدن

ميترا:عه سلام همه که جمعن

شينم:ما...ما...ماداشتم..

زاغ سياه چوب ميزدين

ميترا:_____؟؟

مثبت پنج

شبیم: آماده؟

میترا: حمله!!!!!!

شروع کردیم به ضربه زدن به همدیگه کارش بد نبود تمام ضربه هاشو میگرفتم ولی نمیزدمش فقط داشتم دفاع می کردم

مهرنوش: کمند بز نش

صدف: ارهههههههه

دیدم دخترا دارن میگن منم بز نمش دیدم زیاده داره پرو میشه منم شروع کردم به زدن اکثر ضربه هامو نمیگرفت به سمت حمله کرد یه بالانس از عقب زدم و جاخالی دادم و بهش حمله کردم امدم یه مشت بهش بز نم که دستشو گارد گرفت رو صورتش واسه همین نمیدید با یه ضربه به شکمش پخش زمینش کردم همه دست

میزدن وجیغ و هور!!!!

_ خواهش میکنم خواهش میکنم کاری نکردم

رفتم بالاسر دانیال که هنوز رو زمین نشسته بود و دستمو به سمتش دراز کردم دستمو گرفت و بلند شد

_ میدونی حرکاتت مال کودکانه

دانیال: عه؟؟؟

_ اره!!!

راهمو کشیدم سمت بچه ها یه اهم کردم

_ خب خب خب... دخترا امشب چه شامی بخوریم ما

همگی دست

مهرنوش: ابجی خودمه

پریسا: good work sis

میشا: ای پشه ایول

_ ناقابل بود خر مگس

همگی با خنده سمت روستا راه افتادیم

...

full house _

مهرنوش: اه لعنتی

میترا: نهههههههه

پریسا: باز م تو بر دی کمند؟؟

_ see (بله به زبان اسپانیایی)

صدف: دارین چی کار میکنین؟؟؟

شبیم: دارن پوکر بازی میکنن

میشا: پوکر؟؟!!!

_ اره دیگه بازی مورد علاقه من

شبیم: بچه ها بچه هل زود زود بیاین در پنجره

همگی عین این کولی ها ریختیم دم پنجره پسرا داشتن از جنگل برمیگشتن از در امدیم بیرون و رفتیم

نزدیکشون وای قیافه هارو

میشا: ارهههههههههههههههههههههههه

ارتان: ببینم بقیه کجان؟

رامین: حتما اونا رو درختی زیر زمینی جای تو بوته های هستن

یه دفعه صدای یه عطسه امد و بوته کنار من تکون خورد یه هو مهرنوش از توش با پریسا و صدف امدن بیرون

مهرنوش: بابا دست مرزاد از کجا فهمیدین ما تو بوته هایم

بچه ابجی اسکل مارو باش

دانیال: ببینم شما اصولا لشکری حمله میکنید

پریسا: خب بستگی به جنس حمله داره

چشمم افتاد به رامین که داشت به صدف نگاه میکرد

_ اوه بابا افتاد بیرون جمعش کن

همه متوجه حرفم شدن رامین مسیر نگاهشو تغیر داد

شبیم: میگم حالا که اینجاییم بریم تمشک بخوریم؟

میترا: کی پایه؟

همگی به جز پسرا باهم گفتیم: ماچهار پایه

مثبت پنج

ودست در دست هم دیگه راه افتادیم من برگشتم دیدم پسر ا هم دنبالمون دارن میان زدم ترمز بچه هام و ایسادن برگشتم

_ اقایون جمع زنونس هرکي زنه میتونه به جمع ما بیونده
_ دانیال: شما که دست مردا رو از پشت بستین
بچه پرو شیطونه میگه ها...

_اره؟... پس مواظب باش دستو پای تو یکی رو نبدیم
_ دانیال: از مادر زایده نشده
_ حالا که شده

_ارتان: بیخیال دانیال شکست میخوري
_ دانیال: برو بابا من کمر بند مشکي دارم
یه هو ماها زدیم زیر خنده دانیال تعجب کرده بود
_مهرنوش: کمر بند مشکي؟؟!! برو جوجه کمند مدال طلاي تکواندو کنگ فو و کاراته داره
_میترا: تازه اگه تو چوب میشکوني ما استخون میشکونیم
_ دانیال: مالش نیستین
_ باشه یه مسابقه میدیم
_ دانیال: باشه

همه بچه ها لب رودخونه جمع بودن و منو دانیال وسط و ایساده بودیم
_مهرنوش: خب شرط چیه؟؟

شبیم: من میگم اگه ما بردیم پسر ا باید برن بالای درخت برامون تمشک بچینن
_پریسا: من موافقم
_ارسلان: بلا نسبت مگه میمونیم؟؟

_میترا: کی میدونه شاید
همه زدن زیر خنده

_من میگم علاوه بر تمشک چیدن باید شام امشب که شب اخر که اینجاییم باید برامون ماهي هم بگیريد از رود
_خونه

_میترا: کی پایه؟؟

همه باهم گفتیم: ما چهار پایه

_ارتان: خب اگه دانیال برد چي؟

_رامین: خب اونوقت دخترا باید به یه لباس نازک شب برن تو رودخونه
_مهرنوش: ولی این خیلی نامردیه رودخونه شب خیلی سرده

_دانیال: عه اونوقت ماهي گرفتن و تمشک چیدن از درخت سخت نیست؟
_کامران: تازه اگه دانیال برد شما باید علاوه تو رودخونه رفتن امشب که شب اخره رو رو درخت بخوابین

_میترا: کمند وای به حالت اگه ببازي

_میشا: پیشه چهار چشمي میپامت

_وای وای وای همه برام خط و نشون کشیدن
_شبیم: آماده؟

_میترا: حمله!!!!!!

شروع کردیم به ضربه زدن به همدیگه کارش بد نبود تمام ضربه هاشو میگرفتم ولی نمیزدمش فقط داشتم دفاع
_میکردم

_مهرنوش: کمند بزنش

_صدف: ار هههههههه

دیدم دخترا دارن میگن منم بزنش دیدم زیاده داره پرو میشه منم شروع کردم به زدن اکثر ضربه هامو
_نمیگرفت به سمت حمله کرد یه بالانس از عقب زدم و جاخالی دادم و بهش حمله کردم امدم یه مشت بهش بزدم
_که دستشو گارد گرفت رو صورتش و اسه همین نمیدید با یه ضربه به شکمش پخش زمینش کردم همه دست

_میزدن و جیغ و هور ااااا

_خواهش میکنم خواهش میکنم کاری نکردم

_رفتم بالاسر دانیال که هنوز رو زمین نشسته بود و دستمو به سمتش دراز کردم دستمو گرفت و بلند شد

_میدونی حرکاتت مال کودکانه

_دانیال: عه؟؟؟

مثبت پنج

_اره!!!

راهمو کشیدم سمت بچه ها یه اهم کردم
_خب خب خب... دخترا امشب چه شامی بخوریم ما
همگی دست

مهرنوش: ابجی خودمه

پریسا: good work sis

میشا: ای پشه ایول

_ناقابل بود خر مگس

همهگی با خنده سمت روستا راه افتادیم

...

full house _

مهرنوش: اه لعنتی

میترا: نهههههههه

پریسا: بازم تو بر دی کمند؟؟

see _ (بله به زبان اسپانیایی)

صدف: دارین چی کار میکنین؟؟؟

شبیم: دارن پوکر بازی میکنن

میشا: پوکر؟؟!!!

_اره دیگه بازی مورد علاقه من

شبیم: بچه ها بچه هل زود زود بیاین در پنجره

همگی عین این کولی ها ریختیم دم پنجره پسران داشتن از جنگل بر میگشتن از در امیدم بیرون رفتیم

نزدیکشون وای قیافه هارو

تو موهاشون هرچی بگی پیدا میشد همهگی بهشون بلند بلند میخندیدیم اونام داغ کرده بودن میترا و شبیم رفتن

جلو وسید تمشکارو ازشون گرفتن

_خب به نظر من از الان بر ای شام دست به کار شید چون از قیافش پیداست که تا شب آگه آگه تلاش کنید

فوقش میتونید 3 تا ماهی بگیرید تازه آگه

کامران: تو نگران اونجاش نباش ما خودمون میدونیم چه کنیم

شبیم: امید وارم

روفتیم لب رودخونه تمشکارو شستیم و امیدم نشستیم بقیه بچه های کلاس ها رو هم صدا کردیم همهگی تمشک

میخوردیم

خانوم فروزانی: بچه ها شب زود بخوابید که صبح افتاب نزده میریما

من که انگار هواپیما هام سقوط کرده باشه گفتم

_افتاب نزده؟؟؟؟!!!!

خانوم فروزانی: اره چطور مگه؟

مهرنوش: هیچی خانوم فروزانی کمند کشته مرده خوابه

پریسا: تازه صبحا باید با یخ و دادو جیغ و اب و اینا بیدارش کنیم

میشا: پشه هیچیت به دخترا نرفته

_لطف داری خر مگس

شبیم شام خوردیم وزدیم تو رخت خواب

پریسا: ناز مریم چشماتو باز کن منو نگاه کن در اومد خورشید آگه پانثی من با اب یخ میام هاااای نازنین مریم

خندم گرفته بود از بیدار کردن پریسا

پریسا: پاشو دیگه

_باشه باشه بابا

مهرنوش: اه پریسا چقدر نازشو میکشی الان من براش دوست قدیمشو میارم کمند بهش ارادت خاصی داره

منظورم یخه

...

_مهرنوش مگه دستم بهت نرسه

تمام یخارو روم خالی کرده بود هنوز بعضی هاش تو لباسم بودن داشتتم دنباش میدویدم

مهرنوش: بنترس نمیرسه

شبیم: 3 تا رو مهرنوش

...

صدا هایی رو میشنیدم چشمامو باز کردم تو اتوبوس رو صندلی بودم همه بچه ها و خانوم فروزانی دورم و ایساده بودن اوه پس نجاتم داده بودن
مهرنوش: الان بهتری کمند؟!
فقط تونستم سر تکون بدم
خانوم فروزانی بچه ها رو از اتوبوس پیداه کرد به جز ابجی های گرامم و 2 نخاله منظورم میشا و صدفن میشا: کمند مریضی تو چیه؟
پر یسا: میشا!!!!
صدف: منم میخوام بدونم چرا چیزی بهمون نمیگید
روم رو از شون برگردوندم
میترا: استراحت کن هانی باشه
یه لبخند بهش زدم
شبیم از تو کیفش یه دستمال مرطوب بهم داد
شبیم: بیا صورتت رو پاک کن
مهرنوش: من انجام میدم و اشش
همه رفتن از اتوبوس بیرون منو مهرنوش موندیم دستمال رو اروم زیر بینیم میکشید
مهرنوش: به کسی چیزی نگفتیم خانوم فروزانی گفت که کمند به تغیر سریع هوای حساسیت نشون میده و خون دماغ میشه

فقط سرم رو به بالا و پایین تکون دادم اونم لیم رو بوسید
مهرنوش: استراحت کن ابجی که وقتی بخوام حالتو بگیرم جون داشته باشی
یه لبخند زدم و چشمامو بسم
(صدای خنده های بچگی هامون رو میشنیدم داشتیم به هم قول میدادیم
سحر: من قول میدم همیشه مراقبتون باشم
پر یسا: بیاید یه قول دسته جمعی هم بدیم
مهرنوش: اره بیاید قول بدیم همدیگه رو هیچ وقت تنها نزاریم
صدای گریه شبیم بلند شد
سحر: شبیم چرا گریه میکنی؟
شبیم: میترا عروسکم رو بهم نمیده ابجی
میترا!!!

میترا هم عروسک شبیم رو بهش داد و دوباره با همون صدای بچه گونمون زدیم زیر خنده))
باتکون های شبیم چشمامو باز کردم
شبیم: داشتی خواب میدیدی؟
او هوم تو از کجا فهمیدی؟
شبیم: اخه داشتی تو خواب میخندیدی... حالا چه خوابی رو میدیدی؟
خواب قول های بازشی رو که دادیم
شبیم خنده رو صورتش محو شد و تو فکر فرو رفت بعد دوباره انگار که خاطر اتش زنده شده باشن یه لبخند پرنگتر رو لبش نقش بست

...

اتوبوس ایستاد جلوی در مدرسه همه از اتوبوس پیاده شدیم
میشا: اه مسافرت خوبی بود
میترا: یه خبر داغ دارم برو بچ
صدف: چی؟؟؟
میترا: هالووین در راهه
شبیم هم عین زوق زده ها هی بالا و پایین پرید
صدف: هالووین؟؟؟
مهرنوش: صدف شما هالووین رو جشن نمیگیرین!!!
میشا: نه تو ایران اینا رو جشن نمیگیرن
پر یسا: ولی ما میگیریم شما رو هم دعوت میکنیم خونه باغ
دانیال: ماهم دعوتیم؟؟

مثبت پنج

برگشتیم دیدیم پشت سرمون

نه

مهرنوش: چرا که نه

اخ اخ به معنی کامل بدبخت شدیم رفت

میتر: میگم حالا که اینجوریه چطوره کل بچه های کلاس هارو دعوت کنیم؟

دقیقا از روی ابرو باکله پخش زمین شدم چه هالووینی بشه امسال

...

مهرنوش: زود باش کمند!!

درو باز کردم ویه هو پریدم بیرون

یوها ها ها ... شیرینی میدی یا بترسونمت؟؟

میتر: که واقعا ترسیده بود رنگش شد کج

شبم: شدی شبیه فیلم ترسناکایی که نگاه میکنی

لطف داری

یه لباس مشکی چسبون استین بلند براق بایه شلوار چسبون براق به شل قمرز پوشیده بودم رو شرمم دوتا شاخ

گذاشته بودم یه سناره هم دور چشم کشیده بودم و صورتم رو کاملا سفید کرده بودم ولبامم رو قمرز لباس من

شیطون بود

پریسا یه لباس استین گشاد بلند سبز که بلندیش نا توک پاش بود پوشیده بود که کلاه لباسه هم سرش بود لباس

جادوگرا بود مهرنوش خونا شام شده بود یه شل مکی براق پوشیده بودم و هاشو ژل زده بود و به کلش چسبونده

بود و دوتا دندان نیش از دهنش بیرون بود شبم عروس مرده شده بود لباسای بلند تا نوک پا گشاد استینای فوق

العاده گشاد لباسم سفید بود ولکه های مشکی روش بود باحال بود صورتش رو مثل من سفید کرده بود

و دور تادور چشاشو مشکی یعنی کبود میتر: یه چاقو رو کلش گذاشته بود و کلشو کمی بارنگ قمرز مثلا خونی

کرده بود و لباسای پاره پوشیده بود باحال بود منتظر مهمونا بودیم کل باغ رو پوشونده بودیم با کدو تنبلای که

خریده بودیم و به شکل ترسناک درسشون کرده بودیم توی خونه هم شمع گذاشته بودیم البته چراغ روشن بودن

سقف رو با خفاش های پلاستیکی و تار انکیوت های باحال پوشونده بودیم مثل همیشه بی نقص یه کیک بزرگ

سفارش داده بودیم که ترسناک درسش کنن یه ساعت دیگه برامون میاوردن کلی غذا و تدارکات دیده بودیم

تقریبا نصف بچه های دانشگاه دعوت بودن

تقریبا همه آمدن با اینکه اولین بارشون بود هالووین آمده بودن ولی لباسای باحال پوشیده بودن

میشا لباس اسکلنت پوشیده بود لباس کاملا مشکی که با سفید روش عکس استخون های یه ادمه باحال بود صدفم

لباس فرشته پوشیده بود لباس بلند که دوتا بال داشت ویه دایره بالای سرش همه آمده بودن پسرا رو نمیدیدیم یکم

چشم چرخوندم کامران رو دیدم در حال لاس زدن با دخترا کارشه لباسشو نگاه کردم لباس سفید پوشیده بود

چند جای بدنشو باند بسته بود مثلا مومیاییه دوباره چشم چرخوندم صدف رو دیدم بارامین داره حرف میزنه

و میخنده به رامین نگاه کردم اونم خوشحال بود یه هو ارسلان رو دیدم مثل مهرنوش خونا شام شده بود سنگینی

نگاه یکی رو روم حس کردم برگشتم ارتان بود کلاگیس سفید رو سرش گذاشته بود وکت بلندی که جلوش باز

بود پوشیده بود زیر کتشم مشکی پوشیده بود باشلوار مشکی شیش جیب کتشم قمرز بود مثل شل من تو ذهنم

داشتم تحلیل میکردم لباس کی رو پوشیده امد جلوم تازه یادم افتاده

دویل می کرای پوشیدی؟؟

ارتان: او هوم چطوره؟؟

وای از کجا لباسشو گیر آوردی من عاشقشم

ارتان: از اینترنت خریدم

ارتان لباس دیویل می کرای رو پوشیده بود البته لباسش مال بازی دیویل می کرای به معنی

(شیطان هم گاهی اشک میریزد) هست لباس ارتان مال شخصیت اصلی بازی هست که اسمشم (دانته) هست

دانته یه پسر مو سفید با چشمای ابی هست درست مثل الان ارتان

چیزی میخوری؟

ارتان: مثلا چی؟

خب... مثلا ما اینجا شیرینی مخصوص هالووین داریم که پریسا درست کرده میخوری؟

ارتانم سرش رو تگون داد به معنی اره باهم رفتیم سروقت شیرینی ها

بیا اینو بخور شکل اسکلیته

ارتان: شکل چیه؟

باشک گفتم

اسکلیت

مثبت پنج

ارتانم زد زیر خنده

ارتان: منظور ت اسکلته

نه خیرم درستش اسکلته

ارتان: نه درستش اسکلته

اه اصلا برو بابا تو هم همش میخوای مارو سوکس کنی

دوباره ارتان زد زیر خنده

ارتان: سوکس نه سوکس

حالا چه فرقی میکنه

ارتان: حالا بگو هلیکوپتر ببینم

اوه اینم انگار بازیس گرفته

هلیکوپتر

دوباره صدای خندش بلند شد ایندفعه منم باهش خندیدم به لحظه چشم افتاد به میشا به یه نقطه نگاه میکرد به

اونجایی که نگاه میکرد نگاه کردم دانیال بود با یه دختره اه من دختره رو میشناختم اسمش الما بود دختر بدی

نبود تازه دوزاریم افتاد پس میشا دوش داره که الان داره با حسرت نگاه میکنه به دفعه ارتان تکونم داد

برگشتم سمتش

ارتان: هی کجایی سه ساعته دارم صدات میکنم

هان؟ سه ساعت؟... خب بگو

اصلا حوسم بهش نبود

ارتان: مشکلی پیش آمده کمند؟

ها؟ نه.. نه... من الان میام

بلند شدم و به سمت میشا رفتم دستشو گرفتم و از ساختمون خارج شدم رو همون تاب توی لابی نشستم و اونم

مجبور به نشستن کردم

خب؟؟

هنوز تو حالت گنگی بود

میشا: بی لیاقت... بی لیاقت

اروم حرف میزد

خوشحالم که به این نتیجه رسیدی که دانیال بی لیاقته

میشا: چی؟ نه... من با خودم... من خیلی بی لیاقتم کمند خیلی چرا فکر کردم دانیال عاشق ادمنی مثل من میشه

من...

چنان توگوشی بهش زدم که دست خودم به جلیز وولز افتاد

اونم دس گذاشته بود رو گوشش صورتش کاملا برگشته بود صدای هق هق هاشو میشنیدم

احمق... احمق... خیلی احمقی میشا خیلی مگه تو چیت کمه خره منو بگو که چه کسایی رو دور خودم جمع

کردم بلند شدم و رو به روش و ایسادم و انگشت اشارم رو مستقیم به سمتش گرفتم انگشتم بین چشاش بود باعث

شد میشا موقع نگاه کردن به انگشتم چشاش چپ بشه داشت خندم میگرفت ولی قورتش دادم و دستم رو اوردم

عقب تر

تو!!! اتوی بهتری جای دنیا زندگی میکنی بهترین جای دنیا درس میخونی بهترین غذا هارو میخوری بهترین

دوستان رو داری تو چیت کمه چرا فکر میکنی که بی لیاقتی چرا یک صدم به این فکر نمیکنی که اون بی

لیاقته که لیاقت داشتن تو رو نداشته

کم کم صدام داشت اوج میگرفت خدا رو شکر صدای موسیقی تو خونه زیاد بود

تو... بچگی داشتی

صدام اروم شد دستام افتاد بغلم

تو چیزای داشتی که من نداشتم میشا... حالا بخاطر یه پسر مامانی تمام داشته هاتو نادیده میگیری؟؟

بخاطر چی میشا... بخاطر یه پسر که عاشقت نیس خودتو بی لیاقت میدونی؟ هرکسی باید با هم قدم خودش

جور بشه آگه اون بهت نرسید مطمئن باش قدش بهت نمیرسیده

پشتم رو کردم بهش و به طرف ساختمون حرکت کردم

یه لبخند زدم و وارد شدم دانیال رو به روم بود یه لیوان آب انگور هم دستش بود محکم خوردم بهش که کل

لیوان خالی شد روش

اوه ببخشید ندیدمتون

دانیال: بعله لطف فرمودین

تو دلم گفتم اون که بعله راه افتادم به سمت شوکولاتا

_د نزن خواهر من نزن حالا اون منو نکشته تو میخوای منو بکشی؟؟؟؟!!
همگی خندیدن

...

درو باز کردیم و وارد شدیم
_به اینا که از ما داغون ترن
یه نگاه به کل کلاس کردیم همه خواب خواب بودن خب معلومه تا 3صبح هالووین موندن این مشکلاتم داره
دیگه

شبیم:میخواید یه بار دیگه حرکت یوهاهاهاهاها رو بر اینا برم؟؟؟
همگی باهم به جز شبیم گفتیم:نه!!!
شبیم:باشه باشه بابا چرا میزنید؟

عجب کلاسی بود همه خواب بودن بعد از تموم شدن کلاس بچه ها گششششون شد رفتن رستوران ولی من گفتم
که میرم تو محوطه یکم هواخورم رویه نیمکت نشستم اروم چشمامو بستم یادآوری خاطرات گذشته برای من
سمه ولی نمیدونم چرا انقدر تشنه این سم هستم صدا های گذشته رو تودهنم میشنیدم سحر داشت فریاد میزد
واسمو صدا میکرد فریادش وحشتناک بود ((
سحر:کمند!!!!!!فرار کن!!!!!!
(

جیغ های که میزد عصبانیم میکرد گرمی خون رو بالای لبم حس کردم چشمامو باز کردم امپول رو از تو جییم
در اوردم و استینیم رو بالا زدم امپول رو رو دستم گذاشتم و دگمه تهش رو زدم سوزن های ریش از
سرگردش امد بیرون و تو دستم فرو رفت دوتانیه بعد سر جاش برگشت
امپولای معمولی ای نبودن سرگردی داشتن که توشون 7تاسوزن خیلی ریز بود خود بدنه امپولم بیضی طوسی
رنگ بود ماده فوق العاده قوی ای رو بهم تزریق میکردن ولی فقط تو دنیا من نبودم که این امپول رو میزد
هزاران نفر دیگه مثل من وجود داشتن یکی مثل سحر...

ارتان:تو به هوا حساسیت نداری
سرم رو اوردم بالا سریع استینم رو کشیدم پایین بالای سرم و ایساده بود از اینکه کسی تو زندگی گذشتم دخالت
کنه خوشم نیامد مخصوصا اینکه خاطراتم رو از تو زندانی که برایشون ساختم از اد کنه

_نه به هوا حساسیت ندارم
_امد کنارم رو نیمکت نشست
ارتان:تو مریضی مگه نه!؟

_اره

ارتان:مریضیت چیه؟؟؟

_بهت یاد ندادن تو زندگی خصوصی کسی دخالت نکنی؟
عصبانی بودم به قول مهرنوش من قلبی برای عاشق شدن یادوست داشتن ندارم
ارتان:غرور بیش از حدت یه روزی کار دستت میده ها!!
_تو نگران اونش نباش

بلند شدم و به سمت رستوران راه افتادم یه دفعه یکی از پشت پرید رو کنترل رو حفظ کردم برگشتم صدف بود
_دیوونه چرا همچین میکنی!!!!!!
_صدف:اخی ببخشید اخی خوشحالم!!!!!!

_چطور؟

صدف:باورت نمیشه کمند...رامین بهم گفت که دوستم داره!!!
عین بچه ها بالا پایین میپرید از اینکه خوشحاله منم خوشحالم بودم
صدف:گفت تمام مدت دربار من اشتباه میکرده و تو مسافرت چند روزمون منو یکم شناخته تازه کلی معذرت
خواهی هم ازم کرد...ممنونم ممنونم کمند

_چرا از من ممنونی؟

صدف:چون آگه تونبودی هیچکدوم از این اتفاقا نمی افتاد
یه لبخند زدم و دستشو گرفتم و باهم وارد غذاخوری شدیم
مهرنوش:بادابادا مبارک بادا ایشالا مبارک بادا کوچه تنگه بله عروس قشنگه بله
صدف:مسخره ها هنوز که طوری نشده

تو خونه نشسته بودیم

میتر:انگاران نباش میـــــــشه

شبیم:راستی گفتمی میشه یاد میش خودمون افتادم از ش خبری نیس انگار

مثبت پنج

پریسا: میشا خوبی؟!؟!!

میشا: من دارم میرم

همه تعجب کردن جز من که نقاب سردی رو چهرم بود

مهرنوش: چی؟!؟! کجا؟!؟!!

میشا: اونور اب پیش عمم

پریسا: ولی میشا چرا؟!!

میشا: میدونم که همتون میدونید من دوش دارم ولی اون...

میتر: اگمنند نمیخواهی چیزی بگی؟!!

نه... مثلاً چی؟

شبم: کمند!!!

هومم من که گشتمه میرم نهار بخوریم

از رومبل بدون اینکه به کسی نگاه کنم بلد شدم وبه سمت اشپزخونه راه افتادم راحله خانوم میزو چیده بود

دختراشم داشتن کمکش میکردن چشم افتاد به دست یکی از دختراش گلبرگ باند پیچیده بود

گلبرگ دستت چیده؟!!

راحله: چیزینی خانم جان زمین افتاده یکم زخم شده

لرزشی توی صدایش بود که به من میگفت دروغ میگه بلند شدم همه آمدن تو اشپزخونه میشا هم آمد معلوم بود

ناهار پیشمونه رفتم سمت گلبرگ باند دستشو باز کردم به زخم بزرگ رو دستش بود

راحله خانوم دروغ اصلاً خوب نیستا

کم کم بچه هم جمع شدن دور گلبرگ اشک تو چشماهی راحله خانوم جمع شد

شبم لطف کن جعبه کمک های اولیه رو برای من بیار

شبم بادو رفت جعبه رو آورد گلبرگ رو نشوندم دوقلو های راحله خانوم سنی نداشتن 16 سالشون بود ولی

مدرسه نمیرفتن همش تو خونه بودن گاهی هم به روستا میرفتن خونشون تو روستا بود پدرشون مرده بود

خودشون بودن و راحله خانوم

گلبرگ رو به سمت دستشویی بردم و دروبستم بقیه بیرون موندن بتادین رو ریختم رو دستش که اخش رفت بالا

کی این کارو باهات کرده؟

گلبرگ: هیشکی

دروغ...؟!؟! کار خوبی نیستا

گلبرگ: کسی نمیتونه کمک کنه... هیچ کس

چرا من میتونم به شرطی که بگی کار کیه؟

گلبرگ: عباس

خب اون کیه؟

گلبرگ: بابام موقعی که زنده بوده ازش پول گرفته بود... پول خیلی زیادی

سرم پایین بود و نگاهش نمیکردم که راحت حرف بزنه اروم دستشو میشستم ادامه داد

وقتی بابام مرد اون برای پولش آمد ما اون موقعه اهی در بئات نداشتیم و اسه همین عباس خواهرم گلرخ رو

از مادر خواست به جای تلش مادر درمونده بود من راضی شدم که با عباس عروسی کنم به جای گلرخ هنوز

یه ماهم از عروسی مانگذشته بود که کتک هاش سرمن شروع شد... حالا هم اون این بلا رو سرم آورده من

ازش یه مدت فرار میکردم ولی دوباره سرو کلش پیدا شده

حالا دیگه اشک های گلبرگ راه خودشون رو پیدا کردن دستشو بستم و باهم از دستشویی آمدیم بیرون همه

نگاشون رو من بود دست گلبرگ رو گرفتم وبه اشپزخونه رفتم و پشت میز نهار نشستم و گلبرگم نشوندم پیش

خودم نگاهم افتاد به بقیه که همشون دم در اشپزخونه به من نگاه میکردن حرفم نمیزدن

راحله خانوم به ما نهار نمیدید بابا مردیم از گشنگی

راحله خانوم باعجله به سمت قابلمه رفت و مشغول کشیدن غذا شد

هوووووو بابا چشماتوم درآمد از بس نگام کردین

بقیه هم آمدن نشستن و مشغول خوردن شدیم من برای گلبرگم میریختم بعد که خوردیم کمک راحله خانوم میز

رو جمع کردیم وبه حال رفتیم ولی راحله خانوم هنوز تو اشپزخونه بود گلرخ رفت پیش بقیه کارگرا طبقه

پایین

راحله خانوم لطف میکنید بیاید بشینید به لحظه

...

همه تو سکوت به من نگاه میکردن منتظر بودن من شروع کنم به خلال دندون از رو میز برداشتم و گذاشتم تو

دهنم

مئيٺ پنج

_خوبم خر مگس
ميشا: هنوز باهام قهري

...
ميشا: جواب نميدي؟؟؟

...
ميشا: ببين دوست داره ميره خون به دلش نكن

...
ميشا: هوي زرد الو !!!؟؟؟
يه نگاه به لباسم كردم اه من زرد پوشيدم ...خوبه ديگه چه سوژه جديدي دادم دستشونا زرد الو
نگاش كردم سبز لجنی پوشيده بود
_زرد الو خودتي خيار
_خنديد منم يه لبخند زدم
ميشا: ميگم كمند؟

_هوم؟
ميشا: تو خارج هم با اين اسما صدا تون ميكردن؟؟
_نه؟

ميشا: گفتم اخه اسماتون ايرانيه
_دوتا شناسنامه داريم هممون
ميشا: بگو بگو بگو اسماتون رو بگو
ذوق زده بود

_اسم من تو شناسنامه خارجيم (سوزان) هست اسم پريسا (فلورا) هستش اسم مهرنوش (استلا) هست اسم
ميترا (كارن) و اسم شبنم (كلر) هست
ميشا: WOW چه توپ

_اختيار داري
ميشا: ميدوني حالا معني حرفاي مهرنوش و پريسا و ميترا و شبنم رو ميفهم
_كدام حرفا؟

ميشا: اينكه تو سردی... اولش فكر ميكردم خالي بندي باشه فكر ميكردم خودتو ميگيري ولي... حالا خودم به اين
نتيجه رسيدم كه سردی

_لطف داري
ميشا: توحتي موقعي كه من گفتم دارم ميرم هيچي نگفتي

_چون ميدونم نميري
ميشا: چي؟؟؟

_حرفم واضح بود... تونميري
ميشا: چطور؟... چرا اينجوري ميگي؟
_خودت ميفهمي... يه روزي
بلند شدم به سمت ساختمان حرکت كردم

...
ميترا: هورا!!!!!! امشب بابانول مياد
مهرنوش: اخي بميرم بچم فكر ميكنه بابانول واقعيه
خونه روتر كونده بوديم فردا عيدكريسمس بود اقا رحمان يه درخت كاج برامون آورده بود طلاق گلبرگ رو
غيابي گرفتيم چون عباس نمي امدادگاه ولي با مدارك وشواهد اعتيادش و دست بزناش دادگاه طلاق غيابي
گرفت

شبنم: ميگم زنگ بزنيم ميشا و صدف شب بيان پيشمون تا عيد پيشمون باشن
پريسا: خوب فكر يه

...
مهرنوش: زود بريد بخوابيد كوچولو ها
شبنم: پس داستان چي شد؟؟
پريسا: راس ميگه اين مهرنوش بسكه دلش شور بابانول روميزنه
ميشا: داستان چيه؟؟
ميترا: توشب كريسمس هركي به داستان کوتاه ساختگي ميگه

میفهمد شب 40 فرامیرسد کولی گلی را خواب میکنند و به بالای سر پسر میروند و دعارامیخوانند پسر بیدار میشود و فکر میکند که کولی او را نجات داده پس تصمیم میگیرد که با او ازدواج کند کولی از آن به بعد به گلی زور میگوید و از او بیگاری میکشد پسر قبل از ازدواج به سفر کاری میروند میخواند برای همه سوغاتی بیاورد گلی از پسر یک سنگ صبور میخواهد پسر برای او سنگ صبور می آورد گلی در آشپزخانه سنگ را رو برویش میزند در حالی که پسر یواشکی پشت در است و کار های گلی را زیر نظر دارد گلی تمام داستان زندگی اش را برای سنگ میگوید و پسر میشنود گلی به سنگ میگوید ای سنگ صبور تو صبور ی یا من صبور! پسر میدانند که اگر گلی صبور نشود میمیرد پس سریع به آشپزخانه میدود و به گلی میگوید تو صبور ی تو و سنگ میشکنند و از او قطره ای خون جاری میشود گلی با پسر ازدواج میکنند پسر دستور میدهد موهای کولی را به دم اسب ببندند و در بیابان راها کنن بنابراین کولی به سزای اعمالش میرسد...

شبم: هور!!!!!!

بچه ها ساعت از نصفه شب گذشته وقت خوابه

صدف: ولی من هنوز دلم داستان میخواند

مهرنوش: نه دیگه باشه و اسه بعدا

میشا: مهرنوش قول میدی بعدا باز ام از این داستان ها برامون بگید

میترا: من به جاش قول میدم همگی به تخت خواب رفتیم

...

باصدای ساعت از خواب پریدم ساعت 5 صبح بود خداروشکر وقت داشتم کادو ها رو برداشتم و از اتاقم زدم بیرون خونه ساکت بود و تاریک تو تاریکی درست جای رو نمیدیدم محکم به یه چیزی خوردم چراغ ها روشن شد

شمایید؟؟؟؟

همگی داشتیم نقش بابانول رو اجرا میکردیم دست همه کولی کادو بود

مهرنوش: پس عمته مایی دیگه

میترا: فکر کردی میزاریم تنهایی بابانول بشی

شبم: جیش نکردی اون دسشویی هستا

پرپریسا: باباشما ضرب المثل نگید نمیشه

هیس الان دونخاله بیدار میشنا خب بابا فهمیدیم شما بابانولید زود کادو هاتون رو بزارید زیر درخت و جیم

شید تو اتاقتون اه

...

شبم: پاشوووووو عیده

این دفعه زود بیدار شدم و به پایین حمله کردم همه زیر درخت نشسته بودن و کادو هاشونوباز میکردن

شبم: بیا صدف این مال توعه

میشا: ببین دیشب واقعا بابانول امد بود

مهرنوش: اره اتفاقا کتابودن

میشا: ها؟؟؟؟

همگی زدیم زیر خنده برای گلرخ و گلبرگ و راحله خانوم حتی اقایوسف و اقرار حمانم کادو گرفته بودیم تو هل

و هوای خودمون بودیم که زنگ زدن

شبی ببین کیه؟

شبم به طرف اف اف رفت

شبم: کیه؟؟

شبم: کمند میگه عباسم به گلبرگ بگو بیدارم در

راحله خانوم دودستی زد تو سرش

راحله: وای خاک بسرم بدبخت شدیم

گلبرگ و گلرخ اشکشون درآمد

شور نزن بابا راحله خانوم روز عیدی حال مارم خرابی میکنیا

پرپریسا: میترا بدو برو اون پول رو از تو اتاقت بیار

میترا: دوید و با پول برگشت پول رو داد به من

مهرنوش: خب چماقتونو بردارید بریم دم در

شبم: مایی چماق هم شاخیم داش

پرپریسا: راحله خانوم شما همینجا با بچه ها بمونید کادو ها رو باز کنید و شکلات بخورید ما زودی میایم

گلرخ: ترو خدا بلای سرتون نیاره!!!

مثبت پنج

درو زدم آمدن تو

ارسلان: وای شومینه

عین شومینه ندیده ها رفت چسبید به شومینه

پرپریسا: علیک سلام

کامران: سلام

همگی سلام کردیم البته جز دانیال و میشا اونا به هم سلام نکردن

میتر: راحله جون غذا کی حاضره؟؟

گلبرگ: حاضره بفرمایید

رفتیم نشستم سر میز راحله و دخترش نیومدن

ارتان: وای بیبی کار کیه چه زحمتی کشیده؟

مهرنوش: کار پرپریسا و راحله و دخترش

دانیال: حالا چرا بوقلمون؟

صدف: چون دیشب کریسمس بود

رامین: میگم اون درخته کریسمسه واسه چیه نگو جشن بوده دیشب

میتر: ااره جشن خودمونی

با این حرفش یعنی شما رو ادم حساب نکردیم

من عین این خورده ها افتاده بودم با جون بوقلمونه اخه خیلی خوش مزه بود تازه شکم پر هم بود کلی هم

روغن داشت جلوی چشمم برق میزد شبم: کمند مادر آگه گشسته تعارف نکنارونای منم هست دستم گوشت

داره تازه بشقابا هم مزه بوقلمون میده عزیزم

میشا: چیکار پشم داری

بعد رو شو کرد به من

میشا: بخور بخور عزیزم

مرض میشا بدتر زهرم شد

دانیال: مطمئنم قصدش همین بوده

میشا یه نگاهي بهش کرد از اون نگاهاه که توش صد حرفه که جمله اولشم مرضه

پسرا تاشب پیشمون بودن هرکی با هرکی نشسته بودا خلات میکرد ارتان و دانیال کنار من بودن میشا بلند شد

گفت میره یکم هوا بخوره دلش درد میکنه 2 دقیقه بعدش دانیال بلند شد به طرف باغ همون جایی که میشا رفته

بود رفت صدف و رامین که حالا مثل یه زوج واقعی رفتار میکردن باهم کنار هم حرف میزدن ارسلان پیش

مهرنوش و پرپریسا بود و میتر و شبنم داشتن با اپیداشون و میرفتن و شبنم داشت یه چیزی رو برای میتر

توضیح میداد...

ارتان: الو؟ کجایی؟؟

ها... تو این دنیا نبودم

ارتان: معلوم بود کاملاً

چیزی میگفتی؟؟

ارتان: ااره... یادته گفتم گذشته هارو زندونی کردی...؟

اوهوم

ارتان: منظورت رو برام میگویی!!

ام... خب... به یه شرتی که هرچی گفتم ازم توضیح نخوای؟

ارتان: باشه

من تو حال زندگی میکنم... درهای اینده رو میبندم که به موقع بازشون کنم... وهرچی جلوتر میرم درهای

پشت سرم رو قفل میکنم...

ارتان: همین؟

انتظار چیز دیگه ای رو داشتی؟؟

ارتان: خب... نه راستش

...

شب همه عزم رفتن کردن قرار شد میشا و صدف رو پسر ابرسونن ساعت تقریباً دم های 7 بود ولی

هو اتاریک شده بود خب زمستون بود دیگه خودم رو رومبل پرت کردم و به نفس کشیدم

شبی یه فیلم ترسناک از توکشو دراز بزار بینیم

مهرنوش: نه نه نه نه

سی چه؟؟؟

مثبت پنج

پریسا: بچه ها من مطمئنم یه سال دیگه اینجا بمونیم کمند کلا لجه میتر کونه
میتر: ااره سی چه دیگه از کجا امد؟؟

از پشت کو... مهري حالا نگفتي سي چه؟

مهرونوش: مهري عمته بي شعور... ياشيد بيينم پاشيد

همگي پاشودن جزم

کجا حالا تشریف داشتید

میتر: اراس میگه مهرونوش کجا؟

مهرونوش: امروز زیاد خوردید میریم ورزش یه پارک نزدیکه

بیینم بابا... ورزش سيخي چند... من که از جام یه قدمم تکون نمیخورم

...

ایبییی مهرونوش یواش تر بدو

میتر: میدونی هنوز دارم اون حرفتو تو ذهنم تحلیل میکنم منظورت از یه قدم اونوتر نمیروم چي بود؟

حالا زورم گرفته بود

میخواي بدوني میتر... الان حاليت میکنم

اونم خندید و فرار کردمنم دنبالش میتر دور زد برگشت سمت بچه ها دیدم رویه نیمک نشستن همه

پریسا: بیبا بشین کمند!!

نه من یکم راه میرم حالم جایباد

شروع کردم به اروم راه رفتم زیر لب شروع کردم با خودم به حرف زدن

هه چه جالب خدا از وقتی امدیم ایران ناخواسته از مشکلات خیلی ها آگاه شدیم وحلشون کردیم اونم ما بچه
های مثبت پنج همونای که تو مدرسه شینه روزي بیشتر همه بهشون میگن devil همونای که جرعت دارن حال

معلمان رو بگیرن همونای که از پروشگاه امدن همونای که...

قرص هام قرص...

برگشتم یه پیرزنی رو برفها افتاده بود و دستشو به سمت کیفش دراز کرده بود و مدام قرص قرص میکرد پیش
خودم گفتم

خدایا بزار از حرفم بگذره بعد...

به سمت پیرزنی رفتم کیفشو اوردم و گشتم کلی قرص بو رو ش گفتم

کدومه

باصدای بسیار ضعیفی گفتم: ایبه ای

سریع بی معطلی جعبه ای پیدا کردم و بازش کردم

قرصو گذاشتم تو دهنش و دهنشو بستم و سرشو گرفتم بالا که راحت قورت بده سریع گوشي مو در اوردم

الو؟ پریسا وضعیت قرمز الان

قطع کردم به ثانیه نکشید ابجي هاي گرام امدن

مهرونوش: چي شده؟؟

زود ماشین بگیريد زود باید بریم بیمارستان

پیرزن باصدای که انگار از ته چاه میومد گفت

نه نه... بیمارستان... نه

میتر: حالا چي کار کنیم؟؟؟

پریسا: جهنم و ضرر میریم خونه

شبنم سریع به افا یوسف زنگ زد اونم زود امد خانمه رو گذاشتیم تو ماشین و به سمت خونه راه افتادیم

...

راحله: خانوم شام بیارم؟

من نمیخورم راحله خانوم بیین آگه بچه ها میخورن برایشون بیار

مهرونوش: منم اشتها کوره

شبنم: راحله خانوم ماهمگی میل نداریم دستتون درنکنه میتونید برید استراحت کنید

میتر: چي کار میکني کمند؟؟

دارم قرصاشو نگاه میکنم

پریسا یکی از بسته های قرصا رو برداشت

پریسا: وای چه قویه 100؟؟؟؟!!!!!!

مهرونوش: بده بیینم

قرصا رو از پریسا گرفت

مهرنوش: مال قلبه ولي پري راس ميگه زيادي قويه
تو سکوت به قرصا خيره شده بوديم بچه ها خسته بودن به هر حال روز پر مشغله اي رو داشتيم البته نميخوام
بلف بز نم هر روز ما پر مشغله هست اگه به روز عادي باشه بايد شک کنيم

پاشيد بر يد بخوابيد

شبم: اونوقت تو نميخواي بخوابي؟؟

نه من ميرم به خانومه سر بز نم

پيرزنه رو گذاشته بوديم تو يکي از اتاق هاي مهمان رو تخت خوابيده بود

ميتر: تو نميخواه من ميرم

شبم: من ميرم

مهرنوش: نخير من ميرم

پريسا: اصلا شيفتي پرستاري کنيد که دعواتونم نشه ها؟

بدون هيچ حرفي بلند شدم به سمت اتاقم رفتم

...

چشممو باز کردم افتاب کي در امده خير سرمون ميخواستيم شيفتي پرستاري کنيم بلند شدم براي اولين بار
خودم بلند شدم دستو صورتم رو که شستم به اينه که عکس خودم توش بودنگاه کردم اب ها قطره قطره از رو
صورتم ميریخت پايين بازم جاي شکره که بيماريم داغونم نکرده ولي فقط از بيرون از درون داره ذره ذره ايم
ميکنه

نگاهمو از اينه گرفتم و از اتاق زدم بيرون... صدای کتري که رو گازه از تو اشپزخونه ميومد رفتم تو اشپز

خونه يه ميز باسليقه چيده شده بود

راحله خانوم بابا دست مرزاد شما هم اره؟

برگشت سمت ولي اين که راحله خانوم نبود همون خانومه بود

هميشه انقدر بلبل زبوني تو دختر؟

چه لحن بانمکي داشت ديشب زياد به چهرش نگاه نکردم اما الان پيرزن باکلاسي به نظر مي امد چشماش تيله

اي بود قامت خميده اي هم نداشت هيکل داشت برعکس

هي خانوم خوشکله کجايي؟؟

تازه متوجه شدم که دارم نيم ساعته نگاش ميکنم

ها... هيچي اون دنيا بودم

يه خنده بانمک زد ولي من هنوزم اون دنيا بودم

اسمت چيه خانوم نمکدون؟؟

کمند

به به چه اسم زيباي... من فريبا هستم ولي همه مادام صدام ميکنن

خوشبختم

مادام: منم

يه لحضه نفهميدم چي شد خودم رو کف اشپزخونه يافتم تازه حس کردم يه چند نفر رومن

مهرنوس: هه... سلام

بميريد...

بوقلموها رسيد باکلي سبزيجات و چيزاي مختلف پريسا و راحله خانوم و دختراي دوقلوم تو اشپز خونه مشغول

درست کردن غذا شدن ميتر و شبنم نشستن پاي ايکس باکس به بازي کردن ميشا و صدقم نگاشون ميکردن

و تشويشون ميکردن مهرنوش رفت حموم و بدش انواع ماسک هاي زيبايي رو رو صورتنش گذاشت ورو مبل

دراز کشيد به مجله خوندن منم دلم تاب خواست بلند شدم رفتم تو باغ ورو تاب نشستم و تاب بازي کردم

...

ساعت طرفاي 11 بود که زنگ زد

مهرنوش: کمند برو درو باز کن امدن

به طرف اف اف رفتم

کيه؟؟

کامران: منم منم مادرتون

مسخره ها بيابيد تو...

درو زدم امدن تو

ارسلان: واي شومينه

عين شومينه ندیده ها رفت چسبيد به شومينه

مثبت پنج

پریسا: علیک سلام

کامران: سلام

همگی سلام کردیم البته جز دانیال و میشا اونا به هم سلام نکردن

میتر: راحله جون غذا کی حاضره؟؟

گلبرگ: حاضره بفرمایید

رفتیم نشستیم سر میز راحله و دخترش نیومدن

ارتان: و ایبیبی کار کیه چه زحمتی کشیده؟

مهرنوش: کار پریسا و راحله و دخترش

دانیال: حالا چرا بوقلمون؟

صدف: چون دیشب کریسمس بود

رامین: میگم اون درخته کریسمسه و اسه چیه نگو جشن بوده دیشب

میتر: ااره جشن خودمونی

بالین حرفش یعنی شما رو ادم حساب نکردیم

من عین این نخورده ها افتاده بودم با جون بوقلمونه اخه خیلی خوش مزه بود تازه شکم پر هم بود کلی هم

روغن داشت جلوی چشمم برق میزد شبم: کمند مادر آگه گذننه تعارف نکنا رونای منم هست دستم گوشت

داره تازه بشقابا هم مزه بوقلمون میده عزیزم

میشا: چیکار پشم داری

بعد رو شو کرد به من

میشا: بخور بخور عزیزم

مرض میشا بدتر زهرم شد

دانیال: مطمئناً قصدش همین بوده

میشا به ناگهی بهش کرد از اون نگاهاه که توش صد حرفه که جمله اولشم مرضه

پسرا تاشب پیشمون بودن هرکی با هرکی نشسته بوداخالات میکرد ارتان و دانیال کنار من بودن میشا بلند شد

گفت میره یک هوا بخوره دلش درد میکنه 2 دقیقه بعدش دانیال بلند شد به طرف باغ همون جایی که میشا رفته

بود رفت صدف و رامین که حالا مثل یه زوج واقعی رفتار میکردن باهم کنار هم حرف میزدن ارسلان پیش

مهرنوش و پریسا بود و میتر و شبنم داشتن با ایپداشون و میرفتن و شبنم داشت یه چیزی رو برای میتر

توضیح میداد...

ارتان: الو؟ کجایی؟؟

ها... تو این دنیا نبودم

ارتان: معلوم بود کاملاً

چیزی میگفتی؟؟

ارتان: ااره... یادته گفتی گذننه هارو زندونی کردی...؟

او هوم

ارتان: منظورت رو برام میگویی!!

ام... خب... به یه شرتی که هرچی گفتم از من توضیح نخوای؟

ارتان: باشه

من تو حال زندگی میکنم... درهای اینده رو میبینم که به موقع بازشون کنم... و هرچی جلوتر میرم درهای

پشت سرم رو قفل میکنم...

ارتان: همین؟

انتظار چیز دیگه ای رو داشتی؟؟

ارتان: خب... نه راستش

...

شب همه عزم رفتن کردن قرار شد میشا و صدف رو پسر ابرسونن ساعت تقریباً دم دم های 7 بود ولی

هو اتاریک شده بود خب زمستون بود دیگه خودم رو رومبل پرت کردم و یه نفس کشیدم

شبی یه فیلم ترسناک از توکشو دراز بزار بینیم

مهرنوش: نه نه نه نه

سی چه؟؟؟

پریسا: بیچه ها من مطمئنم یه سال دیگه اینجا بمونیم کمند کلاً لجه میترکونه

میتر: ااره سی چه دیگه از کجا امد؟؟

از پشت کو... مهری حالا نکفتی سی چه؟

مثبت پنج

مهرنوش: مهری عمته بی شعور... پاشید ببینم پاشید

همگی پاشودن جز من

کجا حالا تشریف داشتید

میترا: راس میگه مهرنوش کجا؟

مهرنوش: امروز زیاد خوردید میریم ورزش یه پارک نزدیکه

ببینم بابا... ورزش سیخی چند... من که از جام یه قدمم تکون نمیخورم

ایبیبیی مهرنوش یواش تر بدو

میترا: میدونی هنوز دارم اون حرفتو تو ذهنم تحلیل میکنم منظورت از یه قدم اونوتر نمیروم چی بود؟

حالا زورم گرفته بود

میخوای بدونی میترا... الان حالیت میکنم

اونم خندید و فرار کردمنم دنبالش میترا دور زد برگشت سمت بچه ها دیدم رویه نیمک نشستن همه

پریسا: بیبا بشین کمند!!

نه من یکم راه میرم حالم جابباید

شروع کردم به اروم راه رفتم زیر لب شروع کردم با خودم به حرف زدن

یه چه جالب خدا از وقتی امیدم ایران ناخواسته از مشکلات خیلی ها آگاه شدیم وحلشون کردیم اونم ما بچه

های مثبت پنج همونای که تو مدرسه شبیه روزی بیشتر همه بهشون میگن devil همونای که جرعت دارن حال

معلمان رو بگیرن همونای که از پرورشگاه آمدن همونای که...

قرص هام قرص...

برگشتم یه پیرزنی رو برفها افتاده بود و دستشو به سمت کیفش دراز کرده بود و مدام قرص قرص میکرد پیش

خودم گفتم

خدایا بزار از حرفم بگذره بعد...

به سمت پیرزنی رفتم کیفشو آوردم و گشتم کلی قرص بو رو ش گفتم

کدومه

باصدای بسیار ضعیفی گفتم: ایبه ای

سریع بی معطلی جعبه ای پیدا کردم و بازش کردم

قرصو گذاشتم تو دهنش و دهنشو بستم و سرشو گرفتم بالا که راحت قورت بده سریع گوشه مو در آوردم

الو! پریسا وضعیت قرمز الان

قطع کردم به ثانیه نکشید ابجی های گرامم آمدن

مهرنوش: چی شده؟؟

زود ماشین بگیرید زود باید بریم بیمارستان

پیرزن باصدای که انگار از ته چاه میومد گفت

نه نه... بیمارستان... نه

میترا: حالا چی کار کنیم؟؟؟

پریسا: جهنم و ضرر میریم خونه

شبم سریع به افا یوسف زنگ زد اونم زود آمد خانمه رو گذاشتیم تو ماشین و به سمت خونه راه افتادیم

...

راحله: خانوم شام بیارم؟

من نمیخورم راحله خانوم ببین آگه بچه ها میخورن برایشون بیار

مهرنوش: منم اشتها کوره

شبم: راحله خانوم ماهمگی میل نداریم دستتون درنکنه میتونید برید استراحت کنید

میترا: چی کار میکنی کمند؟؟

دارم قرصاشو نگاه میکنم

پریسا یکی از بسته های قرصا رو برداشت

پریسا: وای چه قویه 100؟؟؟؟!!!!!!

مهرنوش: بده ببینم

قرصا رو از پریسا گرفت

مهرنوش: مال قلبه ولی پری راس میگه زیادی قویه

تو سکوت به قرصا خیره شده بودیم بچه ها خسته بودن به هر حال روز پرمشغله ای رو داشتیم البته نمیخوام

بلف بزنم هر روز ما پرمشغله هست آگه یه روز عادی باشه باید شک کنیم

پاشید برید بخوابید

مثبت پنج

شبیم: اونوقت تو نمیخوای بخوابی؟؟

نه من میرم به خانومه سر بز نم
پیرزنه رو گذاشته بودیم تو یکی از اتاق های مهمان رو تخت خوابیده بود
میترایتو نمیخواد من میرم
شبیم: من میرم

مهرنوش: نخیر من میرم

پریسا: اصلا شیفی پریستاری کنید که دعواتونم نشه ها؟
بدون هیچ حرفی بلند شدم به سمت اتاقم رفتم

...

چشمامو باز کردم افتاب کی در امده خیر سرمون میخواستیم شیفی پریستاری کنیما بلند شدم برای اولین بار
خودم بلند شدم دستو صورتم رو که شستم به اینه که عکس خودم توش بودنگاه کردم اب ها قطره قطره از رو
صورتم میریخت پایین بازم جای شکره که بیماریم داغونم نکرده ولی فقط از بیرون از درون داره ذره ذره اجم
میکنه

نگاهمو از اینه گرفتم واز اتاق زدم بیرون...صدای کتری که رو گازه از تو اشپزخونه میومد رفتم تو اشپز
خونه یه میز باسلیقه چیده شده بود

راحله خانوم بابا دست مریزاد شما هم اره؟

برگشت سمت ولی این که راحله خانوم نبود همون خانومه بود

همیشه انقدر بلبل زبونی تو دختر؟

چه لحن بانمکی داشت دیشب زیاد به چهرش نگاه نکردم اما الان پیرزن باکلاسی به نظر می امد چشماش نیله
ای بود قامت خمیده ای هم نداشت هیکل داشت برعکس

هی خانوم خوشکله کجایی؟؟

تازه متوجه شدم که دارم نیم ساعته نگاش میکنم

ها...هیچی اون دنیا بودم

یه خنده بانمک زد ولی من هنوزم اون دنیا بودم

اسمت چیه خانوم نمکدون؟؟

کمند

به به چه اسم زیبایی...من فریبا هستم ولی همه مادام صدام میکنن

خوشبختم

مادام: منم

یه لحظه نفهمیدم چی شد خودم رو کف اشپزخونه یافتم تازه حس کردم یه چند نفر رومن

مهرنوس: هه...سلام

بمیرید...

...

سر میز صبحونه نشسته بودیم

پریسا: مادام؟

مادام: جانم؟

پریسا: شما قرصای فوق العاده قوی میصرف میکنید چرا؟

مادام: خب دستور پزشکه مادر جان...

بازم دروغ لرزش صدای افراد که حاکی از دروغشونه

بازار سیاه..نه؟

مادام ترسیده بود از اینکه دستشو رو کرده بودم...بلف زده بود

بایه تشکر از جلوی نگاه های متعجب همه بلند شدم وبه اتاقم رفتم گیتارم رو برداشتم وشروع کردم به زدن

مادر من...مادر من

نور چشم هستی من...نور چشم هستی من

ساغر خوشبختی من...ساغر خوشبختی من

مستی من...مستی من

مادر من...

امیدم بی تو سرا به...

یه حبابه روی ابه...

زندگی بی تو خرابه...زندگی بی تو خرابه

مثبت پنج

اره...اره...مارفتیم بای
از در میز نم بیرون حالا از کجا خوشو پیدا کنم به سمت همون پارک میرم تصمیم میگیرم از مغازه ها بپرسم
یه کفاشی میبینم به سمتش میرم
خسته نباشید
ممنون دخترم چه کاری از من ساختس؟
بهش نگاه میکنم یه پیرمرد باقیافه مهربون
بیخشید من دنبال یه خانومی به اسم مادام هستم شما اونو میشناسید؟
البته مادام به گردن ماخیلی حق دارن
میشه ادرس خوشون رو به من بدید

...

WOW

جلوخونه وایسادم این از کاخ صورتی خودمونم بزرگ تره که زنگ رو میزنم
کیه؟
بیخشید من با مادام کار دارم
شما؟؟
بهشون بگید کمند منو به جا میارند
چند دقیقه بعد در باز شد

بفرمایید

وارد شدم اینجا باغ بودخونه های اینجارو بیشتر از خونه های شهر دوست داشتم راحله میگفت همه مایه دارا
اینجا زندگی میکنن در باز شد و من داخل رفتم
مادام سلام دخترم
سلام مادام

پیش خودم گفتم دخترم؟ من؟ هه من مادرم کجا بوده
بغلش کردم دعوتم کرد به سالن رفتم نشستم خدمتکارش برامون قهوه آورد
بفرمایید اینم کتابتون خوندمش خیلی قشنگ بود
کتابو ازم گرفت

مادام خوب کردی بهم سر زدی داشتم از تنهای دغ میکردم
راسش امدم به عروسی دوستم دعوتتون کنم
مادام: اوه ممنون ولی من نمیتونم پیام
چرا؟

مادام: اچه... چیزه... زیاد از جشن دل خوشی ندارم مادر
نه شما میاید به خاطر من

نگاهم افتاد به قاب عکسی که رو میز بود عکس مادام بود با یه پسر بچه که شکل مادام بود
پسرتون؟؟

مادام: بله... ارشام...

اون این کتاب رو بهتون دادن نه؟

مادام: اره...

غمی تو چشمات دیدم

پس الان کجا هستن؟

مادام: سالهاست ازش خبر ندارم

مشتاق شدم بشنوم اونم دوست داشت با یکی درد و دل کنه

مادام: دختر جوونی بودم پدرم خان بود که با خان یه روستای دیگه مشکل داشت یه روز به شکار اهو رفته بود
که شیری بهش حمله کرد و توسط همون خانی که باهاش دشمن بود نجات پیدا کرد خان پسری داشت پسری
مغرور و متکبر که من دوش نداشتما پدرم بعد از اون اتفاق با خان خوب شده بود یک روز خان منو برای
پسرش خاستگاری کرد و پدرم قبول کرد ولی من نمیخواستم یه بار فرار کردم به کوه ولی سر باز های پدرم
گیرم اوردم اون شبش من زیر کتک پدرم بودم برای اولین بار از دواج صورت گرفت منو پسر خان از دواج
کردیم زندگی روزی طعم خوشختی رو گرفت که ارشام به دنیا امد پسری شیطون ومثل پدرش مغرور تو
خشبختی غرق بودمکه متوجه شدم شوهرم عاشق دختری از من جوان تر شده اون موقع ارشام 16 ساله بود
طلاق خواستم ولی تمام زندگی به نام شوهرم بود فقط فقط ازش ارشام رو میخواستم تو دادگاه زد زیر قول
و قرارش و حتی ارشامم ازم گرفت بدبخت شده بودم او اره کوچه و خیابونا بالاخره هنوز یه جا داشتم اونم خونه

مثبت پنج

پدریم بود تو روستا به همون جا پناه اوردم شروع کردم به درس خوندن به لطف خدا صاحب شرکت ها و کارخونه هاي زيادي شدم ولي 8 سال از پسر م دور موندم
اون... يعني پسر تون ... الان كجاست؟

مادام: پدرش تو اين 8 سال از من بر اش بدگفته بود ارشام الان از من منتفره اون خارجه به هيچ وجه نميخواه
ببينتم

شما... شمارشون رو داريد؟

چي گفتم حالا بيا جعمش كن

مادام:اره... چطور؟

ميشه بديد

مادام به سمت يه دفتر رفت و شماره ارشام رو بهم داد با اجازه شون تلفنم رو از جيبم در اوردم و شماره ارشام رو
گرفتم

بله؟

چقدر سرد بود تو صداش غرور داد و فرياد ميكرد

ببخشيد شما شخصي به نام فريبا سلطنتي ميشناسيد؟

بله چطور؟

متاسفانه ايشون تو كما هستن خواستيم بهتون خبر بديم اگه ممكنه شما هم به بستگان ايشون خبر بديد

صداش يك لحظه لرزيد

ببخشيد حالشون چطوره؟

خوب نيست... اصلا خوب نيست

من خودم رو ميرسونم

بعدم قطع كرد

به قيافه مادام نگاه كردم فقط دوتا شاخ رو سرش نداشت

زدم زير خنده و بعدم شماره شبنم رو گرفتم

شبنم: هوم؟

وضعييت زرد بيايد به اين ادرسي كه ميگم

ميشا: اه ميتراي بي ادم

ميترا: بابا من كه حرفي نزدم

حالا صدف مونده بود بخنده بگريه خودشم قاط زده بود

مامان صدف وارد اشپزخونه شد

صدف سيني چايي رو هروقت گفتم بيار

بعد رو شو كرد به ما

شما... زود بريد تو حال

جانم؟؟؟؟

بريد من گفتم اينما مثل خواهر اي صدفن ... البته هستيد مثل نداره ديگه ...

مهرنوش: باشه باشه بابا خاله گرفتيم

من يكي كه عمر |||||

ميشا: عه؟؟

اره!!

...

همگي تو حال نشسته بوديم اه باورم نميشه من همونم كه هميشه رو حرفش و ايمستاد پس چرا نم پس دادم

باباي ارمين: خب بهتره بريم سر اصل مطلب

تو دلم گفتم: نه ترو خدا از فرعي بريم راحتريما

اخه خاستگاري ديگه چه صيغه ايه مাকে تو مملكتمون از اين حرفا نداريم پسره يه حلقه ميگيره جلو دختره ميگه

MARRIAGE ME? دخترم يا ميگه ها ياميگه نه تموم

مامان ارمين: خب حالا بزارين اين دوتا جيون برن صحبتاشونو بكنن

مامان صدف: صدف جان اقا رامينو به اتاقت راهنماي كن مادر

صدف بلند شد رامينم همينطور صدف جلو افتاد رامين امد از كنارم رد شه يواش كه كسي نفهمه زير پاش

كردم با پوز امد كف سالون همه داشتن از فرط خنده ميمردن ولي خودشونو كنترل ميكردن

زرشك... اقا داماد هول تشريف دارن؟؟

ايندفعه ديگه كسي جلو خودشو نگرفت همه زدن زير خنده جز رامين

...
کم کم بهار دوباره روی خودشو به باغ ما نشون داد کارت های عروسی صدف ورامین حالا دیگه پخش شده
بودن بین همه ماتو اشیزخونه نشسته بودیم وچایی میخوردیم
_پریس عسلو بده بیاد

پریسا:بگیر
صرف عسل رو گذاشت جلوم صبحونه رو تمام وکمال خوردیم وبه سمت اتاقمون رفتیم که برای دانشگاه
آماده بشیم لباس رو پوشیدم جلوی اینه بودم نگاهم افتاد به صورتم چشمای عسلی پوست سفید وموهای قهوه ای
کمرنگ لب های نازک ولی خوش فرم بینی کوچولو ،میشا بهم میگه BABY FACE راسم میگه کمی صورتم
بچگونه میزنه نگاهم میفته به کتاب فروغ فرخزاد یاد مادام میفتم از اون روز دیگه ندیدمش ولی باید برای
عروسی دعوتش کنم اخه زشته کتابو برمیدارم واز اتاق میزنم بیرون بچه ها همگی امدن میرم کفشم رو پام
میکنم

_بروبچ بدون من برید من امروز نمیام
میترا:دیوونه شدی آخرین جلسه غیبتته اگه نیای دیگه راهت نمیده
شبم:تازه میندازت بیچاره
بیحوصله بهشون میگم
_اره...اره...مارفتیم بای
از در میزنم بیرون حالا از کجا خونشو پیدا کنم به سمت همون پارک میرم تصمیم میگیرم از مغازه ها بپرسم
یه کفاشی میبینم به سمتش میرم
_خسته نباشید

_ممنون دخترم چه کاری از من ساختس؟
بهش نگاه میکنم به پیرمرد باقیافه مهریون
_ببخشید من دنبال یه خانومی به اسم مادام هستم شما اونو میشناسید؟
_البته مادام به گردن ماخیلی حق دارن
_میشه ادرس خونشون رو به من بدید

...
WOW

_جلوخونه وایسادم این از کاخ صورتی خودمونم بزرگ تره که زنگ رو میزنم
_کیه؟

_ببخشید من با مادام کاردارم
_شما؟؟

_بهشون بگید کمند منو به جا میارند
چند دقیقه بعد در باز شد

_بفرمایید

وارد شدم اینجام باغ بودخونه های اینجارو بیشتر از خونه های شهر دوست داشتم راحله میگفت همه مایه دارا
اینجا زندگی میکنن در باز شد ومن داخل رفتم

مادام:سلام دخترم

_سلام مادام

پیش خودم گفتم:دخترم؟من؟هه من مادرم کجا بوده

بغلش کردم دعوت کرد به سالن رفتم نشستم خدمتکارش برامون قهوه آورد

_بفرمایید اینم کتابتون خوندمش خیلی قشنگ بود

کتابو از من گرفت

مادام:خوب کردی بهم سر زدی داشتم از تنهای دغ میکردم

_راسش امدم به عروسی دوستم دعوتتون کنم

مادام:اوه ممنون ولی من نمیتونم بیام

_چرا؟

مادام:اخه...چیزه...زیاد از جشن دل خوشی ندارم مادر

نه شما میاید به خاطر من

نگاهم افتاد به قاب عکسی که رو میز بود عکس مادام بود با یه پسر بچه که شکل مادام بود

_پسرتون؟؟

مادام:بله...ارشام...

مثبت پنج

_اون این کتاب رو بهترتون دادن نه؟

مادام:اره...

غمي تو چشماش دیدم

_پس الان کجا هستن؟

مادام: سالهاست ازش خبر ندارم

مشتاق شدم بشنوم اونم دوست داشت با یکی درد و دل کنه

مادام:دختر جوونی بودم پدرم خان بود که با خان یه روستای دیگه مشکل داشت یه روز به شکار اهو رفته بود

که شیرین بهش حمله کرد و توسط همون خانی که باهاش دشمن بود نجات پیدا کرد خان پسری داشت پسری

مغرور و متکبر که من دوستش نداشتماما پدرم بعد از اون اتفاق با خان خوب شده بود یک روز خان منو برای

پسرش خاستگاری کرد و پدرم قبول کرد ولی من نمیخواستم یه بار فرار کردم به کوه ولی سرباز های پدرم

گیرم اوردم اون شبش من زیر کتک پدرم بودم برای اولین بار از دواج صورت گرفت منو پسر خان از دواج

کردیم زندگی روزی طعم خوشختی رو گرفت که ارشام به دنیا امد پسری شیطان و مثل پدرش مغرور تو

خشبختی غرق بودمکه متوجه شدم شوهرم عاشق دختری از من جوون تر شده اون موقع ارشام 16 ساله بود

طلاق خواستم ولی تمام زندگی به نام شوهرم بود فقط و فقط ازش ارشام رو میخواستم تو دادگاه زد زیر قول

و قرارش و حتی ارشامم ازم گرفت بدبخت شده بودم اواره کوچه و خیابونا بالاخره هنوز یه جا داشتم اونم خونه

پدریم بود تو روستا به همون جا پناه اوردم شروع کردم به درس خوندن به لطف خدا صاحب شرکت ها

و کارخونه های زیادی شدم ولی 8 سال از پسر دور موندم

_اون... یعنی پسر تون... الان کجاست؟

مادام:پدرش تو این 8سال از من بر اش بدگفته بود ارشام الان از من متفره اون خارجه به هیچ وجه نمیخواه

ببینتم

_شما... شمارشون رو دارید؟

_چی گفتم حالا بیا جمعش کن

مادام:اره... چطور؟

_میشه بدید

مادام به سمت یه دفتر رفت و شماره ارشام رو بهم داد باجازشون تلفنم رو از جیبم در اوردم و شماره ارشام رو

گرفتم

_بله؟

چقدر سرد بود تو صداتش غرور داد و فریاد میکرد

_ببخشید شما شخصی به نام فریبا سلطنتی میشناسید؟

_بله چطور؟

_متاسفانه ایشان تو کما هستن خواستیم بهترتون خبر بدیم آگه ممکنه شما هم به بستگان ایشان خبر بدید

صداتش یک لحظه لرزید

_ببخشید حالشون چطوره؟

_خوب نیست... اصلا خوب نیست

_من خودم رو میرسونم

بعدم قطع کرد

به قیافه مادام نگاه کردم فقط دوتا شاخ رو سرش نداشتم

زدم زیر خنده و بعدم شماره شبنم رو گرفتم

شبنم:هوم؟

_وضعیت زرد بیاید به این ادرسی که میگم

...

مهرنوش:تو چی کار کردی؟؟؟؟!!!!

_ریلکس سنیوریتا... کاره نداره فقط یکم پیاز داغشو زیاد کردم

میترا:ای خدا به ما 5 تا دسته جمعی عقل اعطا بفرما

شبنم ومن:امین

پریسا:البته خدا من جز اینا نیستم

مادام:حالا من چی کار کنم

_کاری نداره مادام فقط یکم فیلم بازی کن همین

...

مثبت پنج

مهرنوش داشت بالا مادام رو گریم میکرد به سرم الکی وکلی دستگاه وازین حرفا از وسایل پزشکی خرده بودیم که شبنم سر همشون کرد میتر و میشا و صدف تو باغ گلهارو ابیاری میکردن که باغ زیبا باشه واسه ورود شاهزاده از خود راضی شماره دو اولیش که ارتانه اینم شماره دوش که ارشامه منو پریسا تو اشپزخونه مشغول بودیم و غذا درست میکردیم

...

تو حال نشسته بودیم مادام گیریمش فوق العاده شده بود صورتش انگار رنگو روش رفته باشه بود ما هم همگی لباس خدمتکارا رو پوشیده بودیم که کسی شک نکنه البته مهرنوس لباس پرستاری پوشیده بود میشا: خب دیگه به سلامتی به عروسی مشتم افتادیم

صدف: بگمشین

میتر: جمع شین

مهرنوش: خم شین

شبنم: پهن شین

منم نامردی نکردم گفتم

ب..... گرم شین

همگی زدن زیر خنده

پریسا: بی ادبا حداقل جلو مادام یکم خودتو باشعور نشون بدید

زنگ در زده شد همگی بلند شدیم و ایسادییم باهم ویه دفعه

مادام: یا خدا!!!!!!

مهرنوش: وای امد

میشا: مادام زود برید بالا

مادام پرید تو اتاق

شبنم اف اف رو زد هممون خودمون رو مشغول کاری کردیم مهرنوش رفت بالا پیش مادام من مثلا داشتم گردگیری میگردمدر باز شد یه پسر خوشتیپ که قیافش اصلا به ایرانی نمیخورد امد تو تو قیافش استرس موج میزد تن موهاش به زیتونی میخورد به ور تو صورتش بود چشماش مثل مادام تیله ای بود قد بلند یکم هیکل داشت کیفشو همون دم در انداخت و بادو رفت سمت اتاق مادام مهرنوش امد بیرون

صدف: یاخدا قلبم امد تو دهنم

میشا: این دیگه چی بود چه مغرور و متکبر

سریع پریدم رو کیف ارشام

مهرنوش: چیکار میکنی خره؟؟؟

میتر: خوبه خودتم میگی خره

بی توجه به حرفاشون کیفشو گشتم بالاخره پیداش کردم

اها!!

در اتاق مادام به شدت باز شد و ارشام عصبانی امد تو حال ما هم پریدیم سرکار امون مادام پشت ارشام میدوید و صداش میکرد

مادام: ارشام .. لطفا خواهش میکنم... ارشام؟

ارشام کیفشو برداشت و از در زد بیرون

همگی رو میل ولو شدیم مادام هنوز داشت گریه میکرد

شبنم: وای خدا عجب روزی بود

مادام: حالا... حالا... اون دوباره میره...

یه خنده بلند کردم

پریسا: چته دیوونه؟؟؟

میره؟؟؟ کجا؟؟؟ فکر نکنم بدون اینا بتونه بره

بعدم دستم رو اوردم بالا تو دستم هرچی بگی برای پرواز خارج لازمه پیدا میشد پاسورد... همه چی

مهرنوش: وای کمند تهشی

میشا: پیشه خودمی

لطف دارید

پریسا: خب حالا بریزید تو اشپزخونه نهار بخوریم

...

داشتیم نهار میخوردیم که زنگ زدن مادام امد بلند شه

بشینید مادام

مثبت پنج

بحارف من نشست ارشام عصباني امد تو اشپزخونه

ارشام:وسایل من کو؟؟!!!

داد میزد

ارشام:مگه با تو نیستم؟

مادام وبچه ها نگاهش میکردن ولي من راحت داشتم غذا مو میخوردم

ارشام دوباره داد زد سر مادام ،مادام اینبار امد بلند شه که من داد زدم

_ مگه من نمیگم بشنید!!!!!!!

مادام از داد من بیشتر ترسید دوباره نشست

ارشام:اصلا تو كي هستي ها؟به تو چه ها؟؟

اینا رو داشت به من میگفت دست از غذا خوردن کشیدم وبرگشتم نگاهش کردم

_ اقا ارشام چرا سرو پا و ایستادید بفرماید ناهار

اینارو با یه لحن مهربونی که ازم بعید بود گفتم

ارشام:من کوفتم نمیخوردم ..من وسایلم رو میخوام!!!!

_ به محض اینکه غذامون تموم بشه وسایلتون رو میاریم ...حالا میل باخودتونه یامیتونید برای ناهار به ماملح

بشید یا توي حال بشنید

ارشام عصباني از اشپزخونه زد بیرون وتو حال نشست

منم دوباره مشغول خوردن شدم همگی هم شروع کردن

غذا تموم شد همگی به سمت حال رفتیم ارشام رو مبل نشسته بود نگاهمون کرد همگی نشستیم

ارشام:خب؟؟؟وسایلم؟؟؟

_ وسایلتون رو میخواید؟؟

ارشام:بله!!همین الان!!

بلند شدم به سمت اتاق مادام رفتم ودرش رو باز کردم از پله ها امد پایین وجلوب ارشام وایسادم نگاه میکرد

در پلاستیکی باز کردم جلو چشم متعجب همه تمام دارو هارو رو میز جلو ارشام خالی کردم

_ بفرما اینم وسایلتون

ارشام حالا دیگه اروم شده بود باتعجب به دارو ها ومن نگاه میکرد

_ میدونی اینا چیه ارشام خان؟...نه نمیدونی...کبکی که سرش تو برفاست چه داند که بیرون چه

حرفاست؟...اینا دارو های قلب یه بیمار ه..شاید بهتره رو دارو هارو یه نگاه بندازی

ارشام یکی از دارو هارو برداشت تعجبش دوبرابر شده بود

ارشام:ولي اینا...

_ درسته ارشام خان اینا برای بیمار ان تجویز نمیشن...هوم پس بنظرت از کجا رسیده ها؟؟...هه مادرت اونا رو

از بازار سیاه میخره...میدونی آگه چند شب پیش من به داد مادرت نرسیده بودم الان دروغ ما به واقعیت تبدیل

میشد

صدام رو که کمی اوج گرفته بود کنترل کردم پاسورداشو انداختم جلوش

_ بفرما اینم وسایلتون...

از در زدم بیرون رفت تو باغ حیف که تا بم نیست بروبچم بامن زدن بیرون

میترابابادست مریزاد

مهرنوش:ابجی خودمه

میثا:نخیر پشه خودمه

_ خب بابا من مطعلق به همه ام

شبم:خب حالا یکم خودتو تحویل بگیر

همه زیر درخت نشستن ولي من تکیه دادم به درخت

پرپسا:میگم حالا چرا زدیم بیرون؟

صدف:خب تا بتونن باهم بحرفن دیگه

...

نیم ساعتی بود بیرون نشسته بودیم بچه ها خسته شدن ولي من بازم دلم میخواست بیرون باشم اونا رفتن تو

ومن هنوز زیر درخت بودم نشستم دستم رو گرفتم هوا وباد که به دستم میخورد رو لمس کردم چشمامو بستم

_ سحر

آهی کشیدم وچشمامو باز کردم ترجیه دادم بی خدافظی بزمن بیرون

...

_ راحله خانوم؟؟بابا پس چی شد؟

مثبت پنج

راحله: الان الان خانوم

اه بابا اب سرده!!

زیر دوش بودم نمیدونم چرا اب یخ بود بیخیال شدم و از حموم امدم بیرون مو هامو خشک کردم یه تاپ زرد پوشیدم بایه شلواریک زیر زانویی گرمی خیلی بهم میومد عصبانی هم بودم صورتم قرمز شده بود بانمک شده بودم امدم از اتاق بیرون رفتم پایین

راحله خانوم پس...

نفهمیدم چی شد چشمامو که باز کردم کف سالن بودم کلم رو اوردم بالا اوه اوه اوه ازل مثبت بودن

بلند شدم تازه چشمم به جمال مادام وگل پسرش روشن شد

مهرنوش: اینو زدیم که دفعه دیگه بی خدافظی نری

میشا: بله پشه

ببینم کار شما بود که اب یخ کرد نه؟؟؟

شبنم: اره بابا کار من بود

...

میکشمت!!!!

شبنم: زکی خیال باطل

من دنبال شبنم و شبنم میدوید بالاخره اروم نشستیم صدف: خب من دیگه برم مامانم نگرانم میشه

اوکی به مامت سلام من رو برسون

میشا: منم برم

میشا و صدف رفتن قرار شد مادام و پسرش شب شام بمونن من و ارشام اصلا باهم حرف نمیزدیم حتی نگاه همم

نمیکردیم

مادام: میگم چطوره بریم بیرون یه چرخ بزیم

مهرنوش: ما که پایه

لباس پوشیدیم و سوار ماشین ارشام شدیم یه شاستی بلند خفن مشکي بود مادام جلو کنار پسرش نشست منو

مهرنوش و پریسا عقب و میترا شبنم ردیف اخر نشستن

مادام: ارشام مارو میبری بیرون شهر یه دوری بزیم؟

ارشام فقط کله تکون داد چقدر مادام ذوق کرده بود که پسرش حالا دیگه پیشش شیشه شیشه رو دادم پایین برخورد

باد صورتم رو نوازش میداد صدای اهنک ارومی تو ماشین شنیده می شد چشمامو بستم گردنبندم رو گرفتم

دستم یه لحظه بوی گندی به دماغم خورد با وحشت چشمامو باز کردم بوی که سال ها پیش حس کرده بودم

بوی جنازه بوی مرده حالم بد شد به اطراف نگاه کردم اینجارو میشناختم اینجا... اینجا

مهرنوش: کمند خوبی؟... کمند؟

پریسا عصبانی فریاد زد

میشا از اینجا بریم!!!

ارشام گازش رو گرفت

...

تو یه پارک نشسته بودیم ارشام از دکه برام اب گرفت مهرنوش یکی از امپول هام رو از تو کیفش در آورد

و جلوی چشمان متعجب مادام و پسرش اونو بهم تزریق کرد استنیم رو کشیدم پایین

مادام: کمند... تو؟

درسته... من مریضم

به ارشام نگاه کردم بهم نگاه نمیکرد شاهزاده از خود راضی شماره 2

یه لبخند به مادام زدم

...

راحله: شام امادس بفرمایید

همگی سر میز رفتیم

میترا: هو مممممممم چه کردید راحله جون!!

راحله: خواهش میکنم خانوم جان به پای زحمت های که برای ما کشیدید نمیرسه

مادام: چطور راحله خانوم؟؟

راحله خانوم به من نگاه کرد و با یه لبخند اشیزخونه رو ترک کرد سر میز نشستم که مادام گفت

بگو کمند شیطون برا راحله خانوم چه کردی که اینجوری نگاهت میکرد؟

مهرنوش تمام داستان عباس و گلبرگ رو گفت منم مشغول خوردن بودم ارشام و راحله خانوم خوب گوش

میدادن

مثبت پنج

جلو اینه و ایسادم و به خودم نگاه کردم به لباس مشکی خوشگل که کمرش باز بود تا بالایی باسنم دور سینه هاش پارچه ای بود از زیر سینه به بعد تنگ بود تمام اندامم رو به نمایش گذاشته بود دامنشم تا یکم روی زانوم بود کفشامو پوشیدم و از اتاق زدم بیرون مهرنوش: خانوم افتخار میدید یه شب پیش ما باشید

چرا که نه

میترا: وای چه تیکه ای شدی کمند

پریسا: هوم ابجی خوشگل

شبیم: پریسا اون عینک افتابی منو بده

مهرنوش: میخوی چی کار

شبیم: اخه نورش چشمم رو در آورد

همگی خندیدیم

مهرنوش یه لباس نارنجی ولی خوش رنگ ها پوشیده بود که دامنش تا بالایی زانوش بود ولی چسبون نبود دامنش بندشم یه ور بود یه شونش بند نداشت با کفشای پاشنه دار زرد خیلی ناز شده بود میترا یه لباس قرمز که بنداش میومد روی شونش و دامنش بلند بود برای راه رفتن باید بالا میگرفتش جذب تنش بود خیلی جیگر بود شبیم لباسش فیروزه ای بود از زیر سینهش لباسش پف میکرد و بلندیش تا روی زانوش بود یکم عروسکی بود بندم نداشت کفشاشم مدل مال من فقط ابیش بود پریسا لباسش صورتی بود بلندیش تا نوک پاش بود ولی یه طرف لباسش بالا بود تا زیر باسنش دوتا بند که از صدف های خیلی ریز بودن هم داشت لباس اونم ناز بود

...

مهرنوش: تکون نخوردیگه

پس کی تموم میشه

پریسا: الان الان

داشتن ارایشم میکردن امروز عروسی بود از صبح تا الان مهرنوش و پریسا و میترا و شبیم ارایششون رو کردن نوبت منه البته نیم ساعته رومن

پس چی شد؟؟؟

میترا: وول نخوردیگه

شبیم: تموم شد

بلند شدم اروم رفتم جلوی اینه چشمم رو باز کردم

مهرنوش: نه منم

مهرنوش: نه منم

بعضی از قسمت های موهام رو به رنگ قرمز رنگ کرده بودن و فر کرده بودن یکی از فرا تو صورتم بود که بانمکم میکرد رژ قرمز کمرنگ با برق لب قرمز سایه های خاکسری و مشکی گونهامم یکم قرمز تر کونده بودن

پریسا دستشو گذاشته بود رو بوق ولی مگه مهرنوش رضایت میداد

میترا: اه بمیری مهرنوش

بالاخره بعد چند ساعت و اندی امد

شبیم: اینجوری پیش بره برای خدافظی میرسیم

مهرنوش: خوبه خوبه انگار حالا خیلی معطلشون کردم

شبیم و میترا و پریسا: کم نه!!!!

یه لبخند زدم... رسیدیم پیاده شدیم و به طرف دراصلی باغ حرکت کردیم باغ باحالی بود رفتیم تو مامان صدف رو دیدیم به اتاق بالا هدایتمون کرد لباسامون رو در آوردیم و امیدم پایین سنگینی نگاه خیلیا رو حس کردم دیدم ارشام و ارتان میشا دارن منو نگاه میکنن یه لبخند زدم رفتم سمت میشا

میشا: تویی پشه؟؟

کوچیکتیم خرمگس

میشا: هلو بیر تو گلو

یه لبخند زدم ارتان امد نزدیکمون

ارتان: به به جمع حشره ها جمعه پشه و خرمگس چه خبر؟

اره اتفاقا الان تو هم به جمعمون پیوستی سوسک درختی

میشا ترکیب از خنده

عروس و دواماد امد صدف تو لباس سفید فوق العاده شده بود

دست دست رامین امد منو که دید کپ کرد بچه دست رامینو ول کرد امد سمت ما

مثبت پنج

صدف: چي ميگي؟؟؟؟

_ صدف جان خورديما عزيزم فاصله بگير تو ديگه شوهر كردي زشته اين كاراي نامحرمي ها
صدف خنديد مهرنوش وميترا امد سمت ما شبنم وپريسا پيش مادام بودن عروس ودوماد به جايگاه خودشون
رفتن اهنگ شروع شد به پخش شدن
_ مهري پايه سالسا هستي كف همه رو ببريم
مهرنوش: مهري عمته عزيزم...اره چرا كه نه
رفتم سمت دي جي ازش خواهش كردم به اهنگ براي رقص سالسا بزاره اونم گذاشت رفتم سمت مهرنوش
دستشو گرفتم وبلند كردم امد وسط همه رفتن كنار يعني هيچكس بلد نبود سالسا برقصه؟
شروع كرديم حرركات هماهنگ وتند اهنگ كه تمام شد همگي برامون دست ميزدن امديم نشستيم چشم
چرخوندم ارشام رو ديدم كلي دختر دورش بودن ولي محل هيچ كدومم نميزاشت همگي ميخواست به جوري
سر صحبت رو باهاش بازكنن مشروب براي بزرگ تر ها هم سرو ميشد بلند شدم رفتم سمت ميشا كه تنها
نشسته بود

_ چطوري بز؟

ميشا: بز خودتي

_ اسم تو ميشه اونوقت من بزم

دانيال داشت ميومد سمتون

_ اوه اوه اوه سوژه داره ميداد

ميشا برگشت ديد دانيال داره ميداد سمتون

دانيال: سلام

_ سلام

ديدم ميشا هيچي نگفت

_ ميش؟

ميشا: مرض

_ اين سلامش بود دانيال تو به دل نگير

دانيال: نه به قلوه ميگيرم

_ هههههه soo funny

دانيال: ميشا خانوم ميتونم باهاتون چندكلمه بيرون صحبت كنم؟؟

ميشا: نه!!

_ ببخشيدش اين منظورش اره هست چون من اينجام روش نميشه... برو برو دخترم اجازه داري عزيز مامان
ميشا حالا خندشم گرفته بود نميدونست چه كنه اخرم بلند شد با دانيال رفت ديدم ارتان داره ميداد سمت دوتا
گيلاس هم دستشه

ارتان: بشينم؟

_ چه عجب ما يه بار ديديم يكي اجازه گرفت نشست وگيلاس رو گذاشت جلوم

_ نميخورم

ارتان: چرا؟

كلا مشروبات نميخورم

ارتان: حالا يه بار امتحان كن بدت نمياد

چقدر كنه بود اه كه نميتونم از مريضيم بگم

_ گفتم...

_ بدن كمند بامشروبات نميسازه پس لطفا همين الان مشروباتون رو برداريد تا دختر مردم رو نكشيد

برگشتم ارشام رو كنارم ديدم ايواي اين اينجا چه ميكرد

ارتان عصباني شده بود به وضوح ميديدم همون موقع ارسلان صداش كرد مجبوسد شد بره

ارشام كنارم دقيقا در فاصله نيم مترم نشست

_ از كجا فهميدي؟؟

ارشام: كه؟؟

_ كه بدن من نميسازه با مشروب

ارشام: من دكتر ي خوندم الانم دكترم افتاد

_ اره هم افتاد هم شكست

يه لبخند زد حتي نگاهم نميكرد... چه جالب انگار من در مقابل اينه ..

ارشام: خوب سالسا ميرقصي

_ هوم

ارشام بلند شد رو بروم و ایساده

ارشام: به من افتخار به دور سالسا رو میدید؟؟

تو دلم گفتم مگه بلده... دستم رو گذاشتم تو دستش رفتیم سمت دیجی چند ثانیه بعد فقط ما وسط بودیم اهنگ شروع شد... از بلدم گذشته بود معرکه بود بعد که واسادیم همگی دست میزدن چراغا خاموش شد همگی ریختن وسط به اهنگ لایت گذاشت همه دست در دست اروم میرقصیدن و ما هنوز وسط بودیم چشم تو چشم تو چشمای تپله ایش نگاه میکردم تو به حرکت منو به خودش چسبوند سرم رو بردم بالا سرم زیر گردنش بود اروم میرقصیدیم حیف حیف که قلبی بر ای عاشق شدن ندارم حتی تو اون موقعیت قلبم تند هم نمیزد اهنگ تموم شد امیدم نشستم

پسه کله ای محکمی خوردم

میشا: ای کلک... فکر کردم فقط با دخیا سالسا میرقصی شیطون

_ شما کلا نمیتونید مثل ادم حظورتون رو خبر بدید نه؟

به لبخند زد امد کنارم نشست

_ چته کرکی؟

میشا به لبخند زد دیدم دانیال هم داره میخنده

_ خدایا من هنوز امیدوارم ها

میترا: به چی؟

_ به دادن عقل به جوون های مردم

شب شام خوردیم و به خونه باز گشتیم لباسمو در اوردم هنوز خسته نبودم دور اتاقم میچرخیدم که پام گیر کرد به به چیزی افتادم کف اتاق سرم رو اوردم بالا دیدم به کارتون از زیر تختم زده بیرون کشیدمش بیرون پلم بود یه هو یادم افتاد

))

سحر: ببیا کمند این مال منه قول بده آگه یه روز به ایران رفتی بازش کنی و محتوا های داخلش رو تو یتیم خونه بسوزونی

_ سحر از من نخوام

سحر: قول... قول بده

سرفه امونش نمیداد چقدر لاغر شده بود زرد شده بود

_ باشه... قول میدم

((

سرفم گرفت بدنم بی اختیار شروع کرد به لرزیدن چطور چطور قوالم رو فراموش کردم یه قطره خون رو دستم ریخت دستم رو گرفتم زیر دماغ

_ نه... الان نه

دویدم سر کشوم که توش امپول ها بود ولی خالی بود مدام سرفه میکردم فقط رفتم سر گوشیم شماره میترا رو گرفتم چشمام خود به خود بسته شد

...

چشممامو باز کردم تخت و ملافه سفید پس تو بیمارستانم در اتاقم باز شد مادام امد تو با ارشام چشممامو بستم

مادام: بزار بمونم ارشام

ارشام: نمیشه مامان گیر میدن خودم حواسم هست

بالاخره مادام باکلی اسرار رفت بیرون چشمما مو باز کردم

ارشام: بیدار شدی؟

_ بودم... صدا کن پرستار رو بیاد سرمم رو باز کنه

ارشام: تو باید استراحت کنی

_ تشنیدی چی گفتم!!!!!!!!!!!!!!

داد میزدم پرستار و دکترها ریختن تو اتاق پشت سرشون مهرنوش و میترا و پریسا و شبیم و میشا صدم با شوهرش ماه غسل رفتن همون شب

دکتر: مشکلی پیش امده؟؟

_ اره... آگه میشه سرم ها رو از دستم در بیارید

دکتر: ولی نمیشه تازه تو باید عمل کنی

_ عه نمیشه

با حرکت وحشی سرم رو از تو دستم کندم و از تخت پریدم بیرون دکترها و پرستارها آمدن جلوم رو بگیرن همشون رو زدم ارشام جلوم بهش حمله کردم منو محکم گرفت ضرباتم رو دفع کرد بعدم فقط سوزش یه چیزی رو تو بازوم حس کردم

...

چشمامو باز کردم اتاق نیمه تاریک بود تشنم بود نشستم رو تخت ارشام: بخواب آگه دوباره فکر فرار به سرت بزنه دوتا بیهوشی بهت میزنم به حرفاش اهمیتی نمیدادم

اب...

تندی بلند شد رفت سمت یخچال برام کمپوت آورد ازش گرفتم و خوردم

ساعت... چنده؟

ارشام: نصف شبه ساعت دو هست

ولی ما تا 3 عروسی بودیم؟

ارشام: کمند تو دوروزه بیهوشی

چی؟؟ دوروز؟

ارشام: اره بگیر استراحت کن

خواهرام؟ کجان...

ارشام: به زور فرستادمشون خونه این دو روز همش بیمارستان بودن

من نمیزارم عمل کنن

ارشام: آگه عمل نکنی میمیری میفهمی؟

نه... نمیفهم

ارشام: ببینم قبلا سابقه تزریق مواد داشتی؟

نه من سیگارم تا حالا تو عمرم نکشیدم چه برسه به مواد

ارشام: آخه امپولای که تزریق میکردی برای از بین بردن ویروس های قوی بودن

سرو رو کردم زیر ملافه

ارشام: تو هم مثل خواهرات اونام چیزی نمیگن

...

خواهیم نبرد ولی الکی وانمود کردم خوابم چند ساعت بود خودم رو الکی زده بودم به خواب... کلمو از زیر ملاف در آوردم ارشام خوابش برده بود سرم رو از تو دستم کشیدم بیرون اروم بلند شدم به باند بستم جای سرمه لباسامو پوشیدم هنوز ارشام خواب بود از اتاق زدم بیرون نگهبانی آمد جلوم رو بگیره یه مشت حواله شکمش کردم تو خیابونا می دویدم مطمئن بودم تا حالا خیر فرار من رو کل بیمارستان و مهربانوش اینا شنیدن باسرت فقط به سمت خونه میدویدم ساعت طرفای 4 بودگوشیم زنگ میخورد پرتش کردم خورد تو دیوار شکست دیگه هیچی برام مهم نبود فقط قولی که دادم فقط قولم... آخه من... من... من فقط یه عروسک تحت کنترل سحر هستم... من بهش قول دادم جلوی خونه بودم درواز کردم مهربانوش و پریسا رو پله ها نشسته بودن و گریه میکردن میترا مدام تو خونه راه میرفت شبنم سرش رو بین دستاش گرفته بود و عقب و جلو میشد بادیدم همه به سمتم هجوم آوردن

پریسا: کمند... ترو خدا... ترو خدا برگرد

حق میگردم باقدم های بلند رفتم تو خونه سریع رفتم تو اتاقم جعبه رو برداشتم همگیشون دنبالم میدویدن و التماس میکردن که برگردم بیمارستان کلید ماشین رو برداشتم سوار شدم و در قفل کردم مهربانوش هرچی سعی کرد درو باز کنه نتونست پام رو روی گاز فشار دادم با سرعت تو جاده ها میروندم دستم رو به سمت ضبب بردم یه اهنگ راک اندرول گذاشتم و صداش رو تا ته زیاد کردم کنار جاده زدم کنار جعبه رو برداشتم و یه سمت خرابه راه افتادم باز صدای بچگی هام تو گوشم نست جلوم سحر رو دیدم درست مثل بچگی هاش همرا با مهربانوش و میترا و پریسا و شبنم

سحر: از اینور کمند از این ور

مهربانوش: بیا با ما بازی کن

میترا: بیا... بیا

میخندیدن و ازم میخواستن دنبالشون برم منم درست مثل عروسکی که تحت کنترل هست با یه لبخند دنبالشون راه افتادم یه نگاه به عمارتی که حالا زیاد چیزی ازش نمونده بود کردم عمارتی که کودکی هام رو توش بودم بوی جسد میومد

شبنم: ناراحت نباش ما پیشتیم نمیزاریم کسی بهت دارو تزریق کنه

رفتم باهاشون پشت عمارت زیر همون درختی که همیشه پاش گریه میکردیم

پریسا: اینجا کمند... یالا

زیر درخت نشستم جعبه رو باز کردم عروسکای ما بود فنجون های چای خوری داغون شده دفتر نقاشی هامون همش تو جعبه بود سحر سال ها اینو نگه داشته بود فنکم رو از جیبم در آوردم بچه هاهم کنارم نشستن دورتا دورم سحر روبه روم بود فنک رو روشن کردم تردید داشتم سحر: چي شده کمند نمیخوای باما بازی کنی؟

میترا: مگه مارو دوست نداری؟

مهرنوش: بیا باما بازی کن ما میتونیم برای همیشه باهم بازی کنیم شبنم: برگرد پیش ما کمند

پریسا: ما برای همیشه باهم هستیم... تو قول دادی یادته

سحر: توکه نمیخوای قولت رو بشکنی کمند؟ میخوای

مهرنوش: ماکمکت میکنیم

بعدم دستاشون رو رودستم که فنک توش بود گذاشتن واروم دستم رو به پایین سمت جعبه هدایت کردن

سحر: ما برای همیشه باهمیم... برای همیشه

((ادامه داستان از زبان مهرنوش))

من میدونم کجا رفته ارشام خان

پریسا: آره منم حدث میزنم رفته باشه همون جا

ارشام: خب کجا؟

میترا: یتیم خونه... تو جاده...

ارشام سریع میتاخت کمند همش تقصیر منه نباید هیچ وقت برمیگشتیم ایران نباید اشکام تند وتند از چشمام پایین میومد افتاب کمکم داشت طلوع میکرد رسیدیم پریدم از ماشین پایین به سمت درختی که گریه هامون رو بهش هدیه میدادیم کمند رو دیدم که روی زمین افتاده

کمند: !!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!

دویدم سمتش بلندش کردم گرفتمش بغلم از دهنش و دماغش و حتی چشمش خون امده بود رنگش مثل کچ بود

ارشام از تو بغلم من بلندش کرد پریسا و میترا و شبنم کمکم کردن از زمین بلند شم

...

کمند رو تخت بود سریع میبردنش سمت اتاق عمل میگفت آگه عجله کنیم هنوز امیدي هست جلو درتاق عمل

چلمون رو گرفتن نداشتن بریم تو یه نفر با یه برگه امد سمتمون

ببخشید باید اینو امضا کنید تا عمل کنند

با دستای خونی برگه رو امضا کردم... تو راهرو قدم میزد میشا و صدف و رامین و ارتان و ارسلان و کامران و دانیال و مادام هم امده بودن همگی نشسته بودن پریسا یه چند بار از حال رفت الان هم سرم تو دستشه رو تخت بیهوشی بهش دادن تا بخوابه شبنم و میترا و میشا و صدف مدام اشک میریزن منم کاری جز قصه خوردن ندارم 2ساعته کمند تو اتاق عمله ارشام هم همینطور مادام مدام اب قند میده دست بچه ها سرم درد میکنه... در اتاق باز میشه دکتر با ارشام میان بیرون همگی سمتشون میدویم

منتظر نگاهشون میکنم قیافهشون خوشحال نیست ارشام دست میزازه رو شونه دکتر دکتر راهشو میکشه و میره

ارشام میاد جلومون

ارشام: ما... یعنی... کمند...

میترا یقه ارشام رو میگیره و با تشر و داد میگه

میترا: ده جون بکن لعنتی کمند... چي شد؟

ارشام: متاسفم... کمند رفت تو کما

دست میترا سر میخوره از رویقه ارشام و خودش میفته زمین صدای حق حق میشا و صدف و شبنم بیمارستان رو

برداشته منو میترا تو بهت به سر میبریم

ارشام: ولی امکانش هست که برگرده

چقدر؟

ارشام: زیاد نیست 20 درصد

مادام کمک میترا میکنه و بلندش میکنه شبنم میاد کمکم

رو صندلی میشینم

ارشام: مهرنوش شما باید بگید چه اتفاقی افتاده؟ چرا کمند به خودش دارو تزریق میکنه؟ دکتر میگفتن تو قلبش

ویروسیه که داره میکشتش... اون ویروس از کجا وارد بدنش شده؟ این یه ویروس ناشناخته هست

دیگه سکوت بس بود ولی من من نمیتونستم بگم دهنم قفل شده بود میترا کنارم بود

میترا: میشا؟

میتر: یادته شب کریسمس بهت چه قولی دادم؟

میشا: گفتمی داستان برا میگی

میتر: افکار کم حالا وقتشه... حالا وقتشه که همتون داستانی رو بشنوید که برای 5 تا دختر اتفاق افتاد... یابهنتره بگم 6 تادختر... از وقتی چشم باز کردیم تو یه یتیم خونه بیرون شهر بودیم من مهرنوش و شبمن و پریسا و کمند و... سحر... یکم که متوجه اطر افمون شدیم فهمیدیم که بچه ها ی تو ی یتیم خونه یکم که سنشون میره بالا میبرنشون پشت یتیم خونه جای که ما اجازه ورود نداشتیم دیدگه از اون بچه ها خبری نمیشد تا اینکه ما 7 سالمون شد مارو هم بردن اونجا بهمون موادی تزریق کردن و هر 6 تا 6 تارو تو یه اتاق بدون پنجره تاریک انداختن اونجا بود که ما برای اولین بار همو دیدیم و با هم دوست شدیم هر هفته یه دارو تازه رو ما تزریق میکردن بچه های رو که کشته میشدن میبردن و پشت یتیم خونه دفن میکردن کمند از کودکی کابوس فریاد بچه های که زیر خاک بودن رو میدید و گریه میگرد ولی سحر اونو همیشه اروم میکرد ما دووم آوردیم تا اینکه 10 سالمون شد یه شب نقشه فرار ریختیم یک سالی بود که قسمتی از اتاقي که توش بودیم ترک خورده بود دیوار محکمی نبود از همون موقع که فهمیدیم شروع کردیم بافاشق های که از ظرف غذای که برامون میاوردن و میدزدیدیم... میکنیم نوبتی هر شب کاریکیمون بود تا اینکه یه شب بارونی فرار کردیم صدای اژیر تمام محوته رو برداشت ما میدویدیم مثل اینکه یکی از سرباز ها محافظ اونجا یه تفنگ از مایشی تزریق دارو رو بجای تفنگ بیهوشی بر میداره و شلیک صدای فریاد سحر و ما تو ی بارون گم شده بود سحر: کمند!!!!!! بلند شو فرار کن!!!!!! ایالا!!!!!!

تیر به کمند میخوره ما کمکش میکنیم بلند شه فرار میکنیم سرگردون میشیم اون موقع این جاده زیاد رفت و آمد نداشت یه هفته تو جنگل سرگردون میشیم کمند خون زیادی رو از دست میده تا اینکه به یه ایشار میرسیم انجا وقتی داشتیم اب میخوردیم و پانسمان کمند و ر که با برگ بود عوض میکردیم سایه یه نفر رو بالای سر خودمون میبینیم اولش خیلی میترسیم ولی زنی که مارو پیدا کرده بود اروممون میکنه

هییش هییش اروم باشید من کاریتون دارم... دوستتون زخمی شده

اون کمند رو بغل میکنه و ما هم دنبالش راه میفتیم... خانوم فاراگوند مارو به خارج از کشور میبره و مارو مثل بچه های نداشته خودش بزرگ میکنه تو یه مدرسه شبانه روزی باشیکابیت فاراگون اون یتیم خونه پلم میشه و تمام کارکنانش به اعدام محکوم میشن و بچه ها از اد میشن اون روزا برای همگی ما بهترین دوران بود بهترین دوران تا اینکه... تا اینکه...

میتر: دیگه نتونست ادامه بده و گریه کرد همون موقع پریسا آمد و بی مقدمه شروع کرد

پریسا: تا اینکه ما 12 سالمون میشه یه شب حال سحر بد میشه اونو به بیمارستان منتقل میکنن دکتر میگن بدنش نتونسته و پیروس رو دفع کنه و داره به قلبش حمله میکنه سحر تو روزای اخر عمرش یه بسته به کمند میده و برای همیشه با ما خدافظی میکنه... ولی اون هیچ وقت ترکمون نمیکنه... هیچ وقت بعد از مرگ سحر کمند 3 روز کامل بیهوش میشه بعد از هوشیاریش اون دیگه شبیه کمند گذشته نمیشه اون کمندی که گریه میکرد و از ته دل میخندید بعد از اون اتفاق تبدیل میشه به سحر 2 سرد خشک پاقلمی از سنگ من همیشه به این عقنقاد داشتم که سحر بعد از مرگش جسمش رو ترک کرده ولی جای دیگه داره زندگی میکنه... تو قلب کمند و اسه همینه که اون انقدر اخلاقت شبیه سحره... کمند از اون به بعد فقط یه عروسک میشه به عروسک تحت کنترل سحر و حالا بدن اونم نمیتونه و پیروس رو دفع کنه اون دارو ها به کمند کمک میکرد که مقداری سیستم بدنیش قوی بشه تا بتونه با پیروس بجنگه ولی حالا و پیروس راه دیگه ای برای حمله پیدا کرده و قوی شده... درست مثل گذشته خودسحر...

میشا و صدف اشک میریختن همه بابهنتره به ما نگاه میکردن ارشام سریع به سمت اتاق دکتر عمل کمند رفت از کسی صدای در نمی آمد

...

بالاخره بهمون اجازه دادن بریم کمند رو ببینیم همگی مون یعنی 4 تامون فقط میایم تو بقیه اجازه ندارن پریسا دیگه چشمه اشکش خشک شده همگی بالای تختش و ایسادییم

سلام سحر....

نمیدونم چرا اینو میگم ولی خب تعجبم نمیکنم

...

الان یه ماه هست که کمند تو کماست خانوم فاراگوند راحله خانوم و دختر اش و خانوم فروزانی مدیر مدرسه ایرانمون همگی میان بیمارستان فاراگوند که اصلا مثل ما بیمارستان رو ترک نمیکنه میشا و صدف رو به زور فرستادیم خونه ارشام هم مدام داره کارای بیمارستان رو انجام میده به روز کامل رو فقط تو کتاب خونه دنبال درمان قلب کمند میگشت مادام خیلی دوست داره بیاد ولی ما نمیزاریم شبا تو نماز خونه بیمارستان میخوابیم اوضاع خیلی خرابه... آگه کمندم ترکمون کنه چی... اونوقت چی کار کنیم... میرم تو اتاق کمند تمام

دکتر نامیدن ولي من کمند رو ميشناسم اون بيدي نيست که با اين بادا بلرزه کنارش ميشينم چقدر لاغر شده
دش رو تو دستم ميگيرم
_ کمند... خيلي نامردي آگه بخوای تنهامون بزاري... خيلي
_ گريم ميگيره سرم رو رودستش ميزارم و گريه ميکنم
((کمند))

خيلي تاريکه هيچ جارو نمي بينم
_ من کجام؟ مهرنوش؟ پريسا؟ ميترا؟ ش بنم؟
فقط يه محيط تاريک صداي خودم اکو ميشه و به خودم برمىگرده يه هو يه نور از روبه رو ميتابه
سحر: از اينور کمند
اون سحره ميدوم سمتش دستش به سمت درازه دستش رو ميگيرم نور خيلي زياده واسه همين چشمم رو ميبنم
چشمم رو اروم باز ميکنم يه جاي نگار رو ابرام يه ساختمان شيري رنگ بزرگ رو به رومه يه باغ بزرگ
خوشکل کلي دختر بچه اينجا داره بازي ميکنه قيافه هاشون يکم برام اشناست دستم تودست سحره
_ سحر اينجا کجاست؟

سحر: خونه جديد بچه ها... تمام بچه هاي که تو يتيم خونه بودن وزير از مايشات کشته شدن
_ منم اينجا ميمونم مگه نه
ولي سحر جوابم رو نميده شروع ميکنيم کنار هم ديگه قدم زدن
سحر: تو به قولات عمل کردي کمند
_ البته بخاطر تو

کنار يه ايشار رسيديم از روي صخره به ايشار نگاه کردم بزرگ بود وما بالاي سر ايشار ايستاده بوديم
سحر: ولي من هنوز به قولام عمل نکردم
_ قول کدوم؟
سحر: يادته بهتون قول دادم هميشه مواظبتون باشم؟
_ آره يادمه هميشه بودي

سحر: جاي تو اينجا نيست کمند... اون پايين خيلي ها منتظر تن... سلام منو بهشون برسون
تا امدم حرف بزنم هولم داد به سمت ايشار فقط يا دمه داشتم سقوط ميکردم
چشممامو باز کردم رويه تخت بودم مهرنوش سرش رو دست من بود و گريه ميکرد
مهرنوش: کمند... خيلي نامردي آگه بخوای تنهامون بزاري... خيلي
اون يکي دستم رو گذاشتم رو سرش سرش رو آورد بالا وبا بهت و تعجب نگام ميکرد
_ سحر سلام رسوند... راستي من واقعا نامردم؟؟
مهرنوش با دو اتاق رو ترک کرد دوباره از حال رفتم

...
چشممامو باز کردم روتخت بودم ولي تو همون اتاق قبلي نبودم
_ يا خدا چرا اينجوري نگام ميکنيد مگه جنديد؟
يه صد نفري تو اتاق بودن حتي خانوم فارگون خانوم فروزاني مادام مامان صدف باباش شويش ميشد دانيل
ارتان ارشام کامران ارسلان... وحتي ابجي هاي گرام

...
امروز از بيمارستان مرخص ميشم تو اتاق نشسته بوديم وجوک ميگفتيم
_ خب نه نه نه... حالا اينو داشته باشيد چجوري يه فيل با سه حرکت تو يخچال جاميشه؟
مهرنوش: واي کمند منگلمون کرديا
_ بگيد ديگه

ميترا: خودت بگو
_ خب کاري نداره درو باز ميکنه ميره تو درو ميبنه شد سه حرکت
شبنم: ديوونه
_ لطف داري... حالا چجوري يه خرس با 4 حرکت تو يخچال جا ميشه
پريسا: دروباز ميکنه ميره تو جا نميشه مياد بيرون درو ميبنه
_ نه نه نه... دروباز ميکنه فيل رو در مياره ميره تو درو ميبنه
مهرنوش: منگلي بخدا تو

_ خب حالا آگه گفتيد چرا مداد رو ميزارن پشت گوش؟
شبنم: چميدونيم بابا تو هم منگلمون کردي
_ چون آگه بزارن رو دماغ ميفته

مثبت پنج

همون موقع دکتر امد تو

دکتر: خب میبینم که خوب سرحالی

چاکر دکي هم هستيم

مهرنوش: نه نه این منظورش همون تشکر بودا شما به دل نگیرید

دکتر: وای من هنوزم تو شوکم خیلی عجیب بود که سیستم دفاعی بدن تو یکدفعه قوی شد و وایروس رو کامل از

بین برد

ارشام امد دنبالمون سوار شدیم

ارشام همیشه سر راه یه دقیقه منو ببری یتیم خونه قبلیمون؟

همگی یه هو با بهت نگام کردن

نترسین بابا اصلا شمام هم بیاید

ارشام: باشه

...

از ماشین پیاده شدیم همه جارو سرک کشیدیم بالاخره عزم رفتن کردیم دلم خواست بازم پیش درخت برم دور

زدم بدون اینکه بچه ها متوجه بشن سمت درخت رفتم کلی خاکستر زیر درخت بود نشستم اروم خاکستر هارو

کنار زدم زیرشون یه عروسک خرگوش بود که مال من بود سالم سالم بود برداشتمش بلند شدم و ایسادم

ممنون که اینو برام نگاه داشتی

مهرنوش: کجای پس کمند بیا

امدم

گردنبندم رو نگاه کردم دکمش رو زدم قلب از وسط باز شد توش عکس منو سحر بود سرم رو گرفتم بالا به

ابرا خیره شدم

همون بالا بمون... کجای تو روی زمین نیست

سوار ماشین شدیم و راه افتادیم

...

امروز داریم برمیگردیم ولایت

میتر: مهرنوش!!!!!!

مهرنوش: الان میام الان

خب تو باید همیشه به یاد داشته باشی زود تر از مهرنوش ببری تو دستشویی

شبنم: پری پری تاپ قرمز ه من کو

پریسا: تو همون کشو عه هست

خانوم فاراگوند ما حاضریم

میتر: نه نه من دستشویی دارم

در دستشویی باز شد و مهرنوش اروم امد بیرون دستش تلفن بود داشت صحبت میکرد

مهرنوش: no...

میتر: no خوره تو سرت

بعدم بهش حمله کرد و شروع کرد به گاز گرفتنش

ما هم ریختیم روشن

فارگوند: نخیر مثل اینکه شما ادم بشو نیستید

...

تو فرودگاه بودیم همگی برای رفتن ما امده بودن

میشا: هی پشه هر ازگاهی خواستی بهمون یه سر بزنی

باشه خرمگس

مهرنوش: هی دانیال آگه بفهمم میش ما رو اذیت کردی با کارد میوه خوری از وسط کانت میکنما

دانیال دستاشو به حالت تسلیم بالا آورد

دانیال: قبوله قبوله من تسلیم

ارشام امد کنارم

ارشام: برمیگردی مگه نه؟

فکر نکنم... بهر حال ممنون بابت همه چیز

ارشام: من باید ازت تشکر کنم تو باعث شدی من متوجه اشتباهم درباره مادرم بشم

باهمگی خداحافظی کردیم... تو هواپیما نشستیم

مهرنوش: هممممممم عجب دورانی داریم ما ها

مثبت پنج

پریسا: بده یه روز اروم تو زندگیمون نداریم

میترا: عالییه

شبیم: اره چون ما

همگی باهم گفتیم: مثبت پنجیم

((4سال بعد))...

مهرنوش: پس چی شدی؟

شبیم: زود باش کمند باید ساعت 4تو استادیو باشیم

امدم امدم

بلند شدم بآبرو بچ خواستیم سوار ماشین بشیم که صدای آقایی رافر امد

مثبت پنج!!!!!!

همگی با یه خنده بلند سوار ون شدیم

خب بزارین بگم سرنوشت چگونه الان صدف صاحب یه دختر کوچولو شد که اسمش رو مریم گذاشت میشا ودانیال یه ساله که باهم ازدواج کردن کامران اصلا عوض نشده هنوزم پی دختر بازییه ارسلان بالاخره عاشق یه دختری شد ارشام ومادرش الان دارم به خوبی وخوشی با هم زندگی میکنن خداروشکر مادام دیگه قرص نمیخوره راحله خانوم ودخترش الان توروستان وزندگی خوبی دارن وخیلی راضی اند خانوم فروزانی هم به مدیریت دانشگاهش هنوز ادامه میده...وماخب ماکه ادم تشدید الانم داریم میریم برنامه داریم باید اهنگ جدیدمون رو ضبط کنیم چه میشه کرد دیگه ماهم الکی الکی مشهور شدیم رفت البتہ همچینم الکی نبودا...خب الان وقت اون رسیده که یه اعترافی کنم ما واقعا ادم بشو نیستیم امیدوارم مثبت پنج های آینده هر جایی که هستن اونام مثل ما ادم نباشن اخه اینجوری بیشتر مزه میده...واما من هنوز عروسکم رو نگه داشتتم ونگه خواهم داشت وقلمم بازم برگشتم به کمند گذشته ولی هنوز تیکه های از سحر درونمه ومیخوام نگهشون دارم... ما اینیم دیگه...الان وقت اون رسیده که داستان ما با یه جمله باحال تموم بشه (مایم ونوای بینوای...بسم الله اگر حریف مایی)

پایان

سال 92

دانلود سایر کتاب های رمان از وب سایت :

<http://goldjar.blogfa.com>



ارتباط با سازنده کتاب

از طریق ارسال پیامک به شماره 09391315486

ارسال پیام و کتاب های مورد نظران از طریق مسنجر Nimbuzz
My NIMBUZZ ID = goldjar

ارسال پیام به یاهو مسنجر
My yahoo ID=farid.book

راه بدون هزینه برای دریافت و ارسال فایل و کتاب برای دوستان نصب کردن مسنجر نیمباز میباشد که حتما نصب کنید

طریق نصبش را توضیح میدهم

ابتدا با گوشی موبایل خودتان وارد درس زیر شوید و نخست بروی گزینه (گت نو) کلیک کنید سپس صفحه دانلود ظاهر میشود و بروی گزینه دانلود کلیک کنید و دانلود آغاز میشود. برای استفاده از این مسنجر بعد از نصبش باید ایدي مخصوص برایش ساخته شود که اگر نتوانستید برایتان میفرستم و کمکتان میکنم. در ضمن بطوره خودکار مدل گوشیتان تشخیص داده میشود و متناسب با مدل گوشی نیمباز

دانلود میشود... این درس دانلود از طریق گوشی موبایل هست که متناسب با نوع و مدل گوشیتون دانلود میشود

<http://get.nimbuzz.com>

برای دانلود بعد از باز کردن لینک بالا گزینه های زیر رو به ترتیب کلیک کنید تا دانلود بشه

click link www.get.nimbuzz.com-1

click Get Now-2

click Download-3

نحوه ساخت ایدي نیمباز :

نکته : از طریق خود مسنجر نیمباز هم میتوانید بر احوال مبادرت به ساخت ایدي نیمباز نمایید. زیرا ساخت ایدي (از طریق سایت نیمباز) نیاز به وارد کردن شماره موبایلتان میباشد که بعد از ساخت ایدي برای شما کد تایید که شامل به عدد چهار یا پنج رقمی میباشد از طرف سایت نیمباز اس ام اس میشود که از شما میخواهد ان عدد را در کادری که در صفحه ساخت ایدي قرار دارد وارد کنید تا حساب شما تایید شود. مشکل اینجاست که مدتیست هیچ کدی

برای ایران ارسال نمیشود و ممکنست علت آن تحریم باشد پس روش بالا دیگر جواب نمیده. بهترین روش این است که

بعد از نصب مسنجر نیمباز در گوشی خودتان و یاکمپیوترتان. سپس انرا باز کنید و با انتخاب گزینه

Create New Account

بر احوال مبادرت به ساخت ایدي نمایید

و یا به شماره زیر پیامک بفرستید و اول اسم خودتان و شهرتان را ذکر کنید و سپس تقاضای ارسال (یوزرنیم و پسورد) یا

ایدي نیمباز بفرمایید تا برایتان ارسال شود

09391315486

اگر هنوز یوزر نیم و پسورد برای مسنجر نیمباز نساخته اید میتوانید موقتا با این یوزر - پسورد با من در ارتباط باشید

username: test2id

password: test2id

و قابل توجه دوستانی که به غیر از موبایل از طریق کمپیوتریا-لپ تاب یا- تبلت .. به اینترنت دسترسی و از آن استفاده و دانلود مینمایند - این دوستان هم علاوه بر یاهو مسنجر میتوانند نسخه نیمباز که مخصوص نصب در کمپیوتر میباشد را از لینتک زیر دانلود کنند و از طریق کمپیوتر با ما و دوستان خود در ارتباط باشند

لینک دانلود نیمباز مسنجر- برای کامپیوتر

http://s5.picofile.com/file/8107486434/setup_2_8_0.exe.html

THE END